

اندیشه اسلامی (1)





مقدمه

بعد از حمد و سپاس خداوند حکیم و درود و صلوات بر سرور انبیاء حضرت محمد مصطفی و اهل بیت طاهرینش

مهم ترین وظیفه هر انسانی خداشناسی است. زیرا کمال و سعادت انسان در معرفت الهی می باشد.

اعتقاد به خداوند در فطرت هر انسانی قرار داده شده است ولیما آنقدر

توجهمان به بیرون از خودمان و به چیزهای مادی و زرو زیورهای دنیا معطوف شده، که از آن رابطه قلبی خود غافل شده ایم. اگر بتوانیم توجهمان را از ماورای خود و خدا قطع کنیم به درون خودمان پردازیم آن رابطه را خواهیم یافت و این کاری است که بطور کلی عرفا پیشنهاد می کنند. سیر عرفانی و راه رسیدن به معرفت شهودی و قلبی در این اساس است که توجه انسان به درونش متمرکز شود و انسان در عمق دلش رابطه خود را با خدا بیابد. داستانی است شاید همه شما شنیده اید؛ در روایتی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که شخصی خدمت حضرت آمد و عرض کرد: خدا را به من آنچنان معرفی کن که گویا او را می بینم، حضرت از او سؤال کرد؟ - آیا هیچ وقت مسافرت در دریا کرده ای - گویا حضرت توجه داشتند به این که این قضیه برای او اتفاق افتاده است -

.. گفت: بلی

- گفتند: اتفاق افتاد که کشتی شما در دریا بشکند؟

.. گفت: بلی، اتفاقاً در سفری چنین قضیه ای واقع شد

- فرمودند: به جایی رسیدی که امیدت از همه چیز قطع بشود و خود را در آستانه به مرگ بینی؟

.. گفت: بلی، اتفاقاً چنین چیزی واقع شد

- فرمود: در آن حال امیدی به نجات داشتی؟

.. گفت: بلی

- فرمود: آن جا که وسیله ای برای نجات تو نبود به چه کسی امیدوار بودی؟

آن شخص متوجه شد که در آن حال گویا کسی را می دیده که دل او با او ارتباط داشته است این

همان حالتی است که گاهی بطور اضطراری توجه انسان از غیر از خدا قطع می شود و آن حالت به

انسان روی می دهد که رابطه قلبی خودش با خدا را می یابد و می تواند انسان اختیاراً چنین کاری را

بکند.¹

در این کتاب به دلائل اثبات خدا و مساله عدل الهی اشاره شده است.

زمستان 1401. کرمانشاه

درس پنجم از ایه الله مصباح¹

ضرورت شناخت خدا

آیا لازم است خدا را بشناسیم؟!

نخستین پرسشی که در مبحث عقاید مطرح می شود این است که: باید کسانی که از راه های صحیح و استدلالی، دینی برای خود اختیار کرده اند افکار و رفتار خود را بر اساس موازین و قوانین آن دین قرار دهند؛ اما کسانی که هنوز دینی برای خود اختیار نکرده و پایبند به قانون و فرمانی نشده اند چه لزومی دارد که درباره دین تحقیق کنند؟ مگر زندگی انسانها به دین و خداشناسی بستگی دارد؟ مگر جامعه بشریت بدون ایمان به خدا نمی تواند به زندگی انسانی خود ادامه دهد؟ آیا فرد و اجتماع بدون دارا بودن یک سلسله مبانی اخلاقی نمی توانند کمال حقیقی خود را تحصیل کنند؟ و سرانجام چه نیازی دارد که افراد به خود زحمت دهند و راه دشوار و ناهموار تحقیق درباره دین را بپیمایند و تکلیف خود را زیاد کنند؟!...

به سوی کمال

هر انسانی در هر عصر و موقعیت جغرافیایی و شرائط اجتماعی که قرار داشته باشد، به حکم فطرت و به مقتضای عقل، به سوی کمال، گام برمی دارد. هدف دانشجویی که در دانشگاه سرگرم تحصیل است، کارگری که در کارگاه مشغول کار و صنعت است، دانشمندی که مشغول مطالعه کتابها و بررسی مطالب عمیق علمی است و مخترعی که در محیط ملال آور آزمایشگاه ها، مرتباً مشغول آزمایش است، رسیدن به کمال است و اصولاً همین هدف کمال است که ناراحتی ها و رنج ها، در راه رسیدن به آن، کاملاً لذت بخش و فرح آور است و ندای فطرت و فرمان وجدان همواره پشتیبان و مشوق آنهاست. غریزه «عشق به کمال» تنها مخصوص انسان نیست، بلکه در حیوانات هم وجود دارد، زیرا آنچه را که مناسب زندگی آنها باشد،

خواهند و از آنچه که به ضرر آنان تمام شود، گریزانند. منتها

امتیاز انسان ها نسبت به حیوانات این است که غریزه عشق به کمال

در انسان ها به علت راهنمایی های عقل - به مراتب از حیوانات قوی تر است.

اگر ما بخواهیم «عشق به کمال» را در انسان به صورت یک قانون در آوریم، باید اعتراف کنیم که قانونی عمومی و همگانی است؛ تا آنجا که شاید هیچ قانونی، کلیت و عمومیت آن را دارا نباشد؛ زیرا همه افراد مایل هستند به سوی کمال بروند و تمام کارها و کوشش ها در جهت رسیدن به کمال است.

هیچ کس را نمی توان پیدا کرد که از منافع و کمالات خود متنفر باشد و یا به طرف چیزهایی برود که به زیان او تمام شود.

ممکن است کسی بگوید: آیا افرادی که بی پروا و از راه های گوناگون، خودکشی کرده اند، مشمول این قانون می شوند؟ و آیا انتحار و خودکشی هم به منظور رسیدن به کمال است؟

آری، می توان گفت که: هدف این اشخاص هم کمال است؛ زیرا به منظور «نجات از ناراحتی ها» (که خود یکی از مراحل کمال است) خودکشی می کنند؛ ولی بدبختی آنها در این است که راه تکامل را گم و خیال کرده اند آن کمال فطری که فرمان عقل و وجدان، پشتیبان آن است همین است و بس!

همچنین انسان هایی که به کارهای پست تن در می دهند و یا این که عمر خود را در راه رسیدن به لذات زودگذر تباه می سازند و متوسل به مواد مخدر و مشروبات الکلی می شوند، از این قانون مستثنی نیستند. آنها هم به گمان این که به طرف کمال می روند، راه کمال را گم کرده و خوشبختی و لذت خود را در این موضوعات می دانند! خلاصه «عشق به کمال» در همه آنها هست، ولی بعضی مسیر را اشتباه می روند

نتیجه بحث این که:

۱. همه انسان ها در جستجوی کمال هستند و مشوق آنها در این راه یکی پشتیبانی فطرت و دیگری فرمان عقل است.

۲. ممکن است انسان در اثر نداشتن تعلیم و تربیت صحیح در تشخیص مصداق کمال، گرفتار اشتباه شود و به جای این که راه تکامل را بییابد، راه انحطاط و نقصان خود را طی کند.

کمال فکری

بدیهی است که محتویات فکر انسان هر چه عالی تر باشد، آن فکر کامل تر و عالی تر است. بنابراین هر چه معلومات و معقولات انسان توسعه بیشتری داشته باشد به همان اندازه، فکر انسان وسیع تر خواهد بود. به عبارت ساده تر می توان گفت که: میان فکر و محتویات آن تعددی (اختلافی) در کار نیست. (۱)

از اینجا نتیجه می گیریم فکر کامل، آن فکری است که متوجه

عالی ترین موجودات باشد و پست ترین افکار، آن فکری است که در اطراف پست ترین موجودات دور می زند. یک فرد مادی می گوید: «عالم، همان چیزی است که ما می بینیم و یا علوم طبیعی برای ما اثبات کرده است؛ طبیعت محدود و قوانین جبری آن، سازنده این جهانند و هیچ گونه نقشه و فکری در ساختمان آن به کار نرفته است. بشر هم جزئی از طبیعت است و پس از مرگ، اجزاء او از هم متلاشی و تجزیه شده و بار دیگر به طبیعت برمی گردند و هیچ گونه بقائی برای او نیست. در واقع، میان انسان و سایر حیوانات، چندان فاصله ای وجود ندارد.»

یک فرد دین دار معتقد است که: «عالم، خیلی بزرگ تر است از آنچه ما درک می کنیم و عالم ماوراء این طبیعت به مراتب از جهان طبیعت، وسیع تر می باشد. نیروی سازنده این عالم، علم و قدرتی بی نهایت دارد. همیشه بوده و خواهد بود. عالم بر طبق یک نقشه بسیار عمیق و دقیق استوار شده است و عدم اطلاع کامل ما از اسرار آن، نه تنها دلیل بر نبودن آن اسرار نیست، بلکه به خاطر نادانی ماست. انسان فاصله بسیار زیادی از حیوانات دارد. مرگ به معنای فنا و نابودی نیست (مرگ، پایان کبوتر نیست) (۱)، بلکه یکی از مراحل کمال بشر است، زیرا انسان، پس از مرگ وارد عالم وسیع تر و پهناتری می گردد.»

اکنون خود شما قضاوت کنید که: روح کدام یک از این دو نفر کامل تر و قوی تر است؟ آن کس که فکر او تنها در محدوده ماده،

۱- سپهری، سهراب.

گردش می کند و یا آن کس که بر فراز آسمان ابدیت و در یک فضای بی انتها پرواز می نماید؟ جواب این سؤال ناگفته، روشن است...

آری، این دین است که فکر انسان را در افقی بلندتر از افکار مادی قرار می دهد و روح قوی و همّت عالی به او می بخشد!

دین صحیح، ضامن تکامل اخلاقی انسان است.

روشن است که اولین شرط تعدیل غرائزی همچون

خودخواهی، شهوت، خشم و... احساس یک مسئولیت درونی و باطنی است که در همه جا، حالات، افکار و رفتار انسان را کنترل کند. سرچشمه این احساس مسئولیت، فقط و فقط ایمان به خداست.

این ایمان است که در اعماق وجود شخصی دیندار جا دارد، وجدان او را تحت تأثیر معنوی خود قرار می دهد و از کجروی ها و انحرافات باز می دارد.

از طرفی، دین به منظور ایجاد «کمال اخلاقی»، نوید بهترین پاداش نیک را به انسان می دهد و در نتیجه، باشوق، او را به سوی کمالات اخلاقی، هدایت می کند و برای عدم کنترل غرائز، بالاترین مجازات را گوشزد می کند و در نتیجه، ترس از مجازات، او را از صفات ناپسند و طغیان غرائز باز می دارد.

البته نمی توان انکار کرد افرادی پیدا می شوند که بدون احتیاج به مقررات جزا و کیفر، خواهان کمال اند و به اصطلاح، کمال را برای کمال می خواهند، ولی آنچه تجربه های اجتماعی نشان داده است این است که: تعداد این گونه افراد، خیلی کم و به علاوه تأثیر این گونه روحیات در خود این اشخاص نیز محدود است.

کسانی که تصور می کنند تنها وجدان می تواند انسان را از کجرویه ها و تجاوزات باز دارد، کاملاً در اشتباه اند. یکی از دانشمندان بزرگ تعلیم و تربیت می گوید:

«کسانی که سعی دارند اخلاق را از دین جدا کنند و مستقلاً به تکمیل آن بکوشند، دست به کار خطرناکی زده اند.»

«لامارتین»، فیلسوف و شاعر فرانسوی می گوید:

«وجدان بدون خدا مانند محکمه (دادگاه) بدون قاضی است.»

فطرت (راهنمای خداپرستی)

هر انسانی، اعم از فقیر و غنی، عالم و جاهل و دارای هر نوع مقام، شخصیت، محیط اجتماعی رسوم و عادات و فرهنگ و تمدنی که باشد؛ زمانی که او را به حال خود واگذارند و فطرت او از همه مسایل

فلسفی، علمی، گفتار خداپرستان و مادی گرایان، عریان شود و تحت تأثیر هیچ گونه عاملی از عوامل خارجی قرار نگیرد؛ خود به خود، متوجه نیرویی توانا و مقتدر می شود که بر مافوق دنیای محسوس، حکومت می کند. انسان در این زمان، خود را جزئی از اجزا جهان هستی و عالم را به یک نیروی جاودان و همیشگی، متصل می یابد که خالق او و جهان هستی است.

چنین انسانی با تمام وجود، احساس می کند که ندایی لطیف و سرشار از مهر و محبت و در عین حال، محکم و منطقی، او را به طرف موجودی می خواند که ما آن را «خدا» می نامیم. این ندا، همان ندای فطرت پاک و بی آلایش بشر است که مانند حاکمی نیرومند و مقتدر، فرمان اعتقاد به خدا را صادر می کند.

البته این حقیقت، گفتنی و لازم به ذکر است که شدت و ضعف تأثیر فطرت، بستگی به شرائط گوناگون محیط، تربیت و تبلیغات دارد. مثلاً: فرمان فطرت در زمانی که افکار گوناگون مانند سربازانی مهاجم، سراسر مملکت وجود او را محاصره کرده اند با زمانی که ذهن او خالی از هرگونه فکر و اندیشه ای است، تفاوت بسیاری پیدا می کند.

خلاصه آنکه ممکن است در بعضی از شرائط، حکم فطرت مانند فرمان حاکم برکنار شده، هیچ گونه ای اثری نبخشد.

بر همین اساس، زمانی که بشر خود را در برابر مشکلات و گرفتاری ها می بیند و هنگامی که حوادث و جریانات طبیعی و غیر طبیعی (سیل، زلزله، طوفانی شدن دریا و سقوط هواپیما) به او روی می آورد و دست او از تمام ابزارهای مادی کوتاه می ماند، پناهگاهی نمی یابد، در میان امواج خروشان اقیانوس حوادث، غوطه می خورد و یا در میان آسمان در حالی که هواپیما آتش گرفته، معلق زنان پایین می آید؛ خود را ضعیف و ناتوان می یابد و دست به دامن کسی می زند که قدرت او مافوق قدرتهاست؛ به پیشگاه او اظهار عجز می کند؛ از او می خواهد که با نیروی فوق العاده خود، دست او را بگیرد و از این مهلکه نجات بخشد.

این نقطه خاص و این نیروی مرموزی که در این زمان توجه بشر را به خود جلب می کند، همان «خدا» است، همان نیروی بی پایانی که بر جان جهان، مسلط است و همان موجودی که جهان وجود از سرچشمه وجود او جوشیده است...

در طول زندگانی، این چنین اشخاص را به چشم خود دیده و یا در صفحات تاریخ به نام آنها برخورد کرده ایم. اشخاصی که در هنگام قدرت و شوکت، هیچ گونه توجهی به خدا نداشتند، اما همین که در تنگنای شکست و ناتوانی قرار گرفتند با رغبت هر چه تمام تر به این مبدا مقدس متوجه می شوند و از جان و دل، او را می پرستند.

در اینجا ممکن است این اشکال پیش آید که: این ندای درونی را که شما ادعا می کنید ندای فطرت است و در همه مردم وجود دارد، احتمال دارد که نتیجه تبلیغات محیط و معلول عادات و رسوم اجتماع باشد و از کجا معلوم است جمعیتی که تحت این شرائط قرار نگرفته اند، چنین ندائی را احساس کنند؟

فرق عادت و فطرت

عادات و رسوم، امور متغیر و ناپایداری هستند که دارای اسباب و عوامل مختلفی مانند: اوضاع اقتصادی؛ وضع جغرافیایی و... می باشند. روشن است که نه تنها این عوامل و مانند آن در تمام مناطق یکسان نمی باشند بلکه گاهی اختلافات بسیار مهمی در آنها دیده می شود. مثلاً: در مناطق شمالی کره زمین، برای محفوظ ماندن از سرما، لباس های ضخیم می پوشند که اگر کسی همان لباس را در مناطق استوایی بپوشد، مورد تمسخر قرار خواهد گرفت. مثال دیگر این که: غذایی در بین یک ملت معمول و رایج است در حالی که ممکن است در جای دیگر معمول نباشد. مثال سوم این که: اختلاف تشکیلات سیاسی و سازمانهای اقتصادی، سبب می شود که آداب و رسومی، مورد قبول و پسند قومی، واقع گردد که همان عادت در نظر ملت دیگر، ناپسند و زشت آید.

اما امور فطری و غریزی که از سرچشمه پایدار و تغییرناپذیر الهامات روحی و فطری جوشیده و ساختمان جسمی و روانی در آن تأثیر کامل داشته؛ گذشت زمان، طول تاریخ، اختلاف ملل و جوامع عالم، کمتر می تواند آن را تغییر دهد. مثلاً علاقه مادر به فرزند، یک امر فطری است. همچنین دختر بچه ای که یک فرزند خیالی و مصنوعی به نام «عروسک» برای خود درست می کند، به او عشق و علاقه می ورزد، بسان یک فرزند حقیقی او را دوست می دارد، او را می بوسد و نوازش می کند و اگر روزی از نظرش دور گردد، در فراقش می گرید، چیزی جز «فطرت» نیست.

آیا اکنون گذشت تاریخ و یا عوامل دیگر، می توانند این حس (فطرت) را در بشر از بین ببرند و آن را دستخوش بازیچه های خود قرار دهند؟! احتمال دارد که کسی بگوید: تاریخ به ما نشان می دهد که مردم زمان جاهلیت - که در مملکت حجاز زندگی می کردند - دخترهای بی گناه خود را با فجیع ترین شکل به قتل می رساندند و این مسئله با «فطرت» منافات دارد. ولی قبلاً متذکر شدیم که: مسائلی از قبیل محیط، تربیت و تبلیغات فاسد در پاره ای از مواقع باعث می شود که اثر فطرت برای مدتی کم رنگ شده و یا به طور موقت از بین برود؛ ولی با تغییر عوامل ذکر شده، به زودی آن افکار انحرافی تغییر می کند و سرانجام، «فطرت» اثر خود را می بخشد و حکومت اولیه خود را از ابتدا شروع می کند. به همین جهت این وضع برای مدت کوتاهی در سرزمین حجاز باقی بود، و اما دیری نپایید و با ظهور اسلام از بین رفت. نهایت این که: همیشه، انحراف از فطرت، جنبه استثنائی و ناپایدار خواهد داشت.

نظری به تاریخ

اگر تاریخ زندگانی بشر را تا اوایل دوران تاریخ مکتوب، با دقت مورد مطالعه قرار دهیم - متوجه می شویم که تمام افراد بشر به یک نقطه مرموز و یک حقیقت بزرگ (مبدأ مقتدر و توانای سازمان هستی و جهان خلقت) اعتقاد داشته، منتها این اعتقاد هر زمانی متناسب با رشد

فکری و معلومات افراد، به گونه ای خاص جلوه گر شده است. (۱) یک روز در قالب بت پرستی و روز دیگر به صورت ماه و خورشیدپرستی و روز سوم به شکل آتش پرستی و سرانجام، زمانی هم ظرفیت و استعداد بشر زیاد شده و در مقابل معبودی بزرگ، یگانه و نادیده سر تسلیم فرود آورده است. (۲)

چیزی که هست «اعتقاد به مبدأ» در همه زمان ها و ملت ها، به صورت مشترک، زنده و ثابت بوده و هست. اکنون هم در کلیه جوامع و ملل بشری - غیر از آن مردمی که تحت فشار تبلیغات شدید مادیگری قرار گرفته اند (۳) این اعتقاد وجود دارد.

دوران ماقبل تاریخ

هنگامی که در مطالعه تاریخ، آن قدر به عقب برگردیم تا به اولین صفحات آن برسیم؛ در واقع به آخرین دوران ماقبل تاریخ نزدیک شده ایم. در این مرحله دیگر از تاریخ نمی توان استفاده کرد؛ باید در این دوران به جای ورق زدن صفحات تاریخ، صفحات ضخیم

و ناهموار زمین را با انگشتان قوی و نیرومند دانش ورق زد و هر صفحه آن را به دقت مطالعه نمود. آثار و بقایای گذشتگان و پیشینیان در طبقات زمین، ما را متوجه می کند که همواره کرنش و تعظیم در مقابل نیرویی مدبّر و مقتدر، در میان اقوام بشر وجود داشته است.

سابقه دین

۱- به گواهی دانشمندان جامعه شناس و مورّخان بزرگ هیچ عصر و زمانی را نمی یابیم که مذهب و ایمان مذهبی در میان بشر وجود

نداشته باشد بلکه در هر عصر و زمان و در هر نقطه ای از دنیا شکلی از مذهب وجود داشته است، و این خود یک دلیل روشنی است بر این که خداپرستی از اعماق روح و فطرت انسان سرچشمه گرفته، نه این که نتیجه تلقین و رسم و عادت باشد زیرا اگر نتیجه رسم و عادت و تلقین بود، نباید این چنین عمومی و جاودانی باشد.

حتّی قرائنی در دست داریم که نشان می دهد اقوامی که قبل از تاریخ زندگی می کردند، آنها نیز دارای نوعی مذهب بوده اند (دوران قبل از تاریخ را به زمانی می گوییم که هنوز خط اختراع نشده بود و انسان نمی توانست نوشته هایی از خود به یادگار بگذارد).

البته شک نیست که اقوام ابتدایی چون نمی توانستند خدا را به عنوان یک وجود مافوق طبیعی بشناسند او را در لابه لای موجودات طبیعی جستجو می کردند و از موجودات طبیعت برای خود بت می ساختند. ولی انسان با پیشرفت فکری تدریجاً توانست حق را بیابد و چشم از بت ها که موجودات مادی هستند برگیرد و در ورای این جهان مادی به قدرت بزرگ خداوند آشنا گردد.

۲- بعضی از روان شناسان بزرگ صریحاً می گویند که برای روح آدمی چهار بُعد یا چهار حس اصلی وجود دارد:

۱- «حس دانایی»: که انسان را به دنبال علوم و دانش ها می فرستند و روح او را تشنه فراگرفتن علم می کند خواه این علم، نفع مادی داشته

باشد یا نه.

۲- «حس نیکی»: که سرچشمه مسائل اخلاقی و انسانی در جهان بشریت است.

۳- «حس زیبایی»: که منشأ پیدایش شعر و ادبیات و هنر، به معنی واقعی، است.

۴- «حس مذهبی»: که انسان را دعوت به شناسائی خدا و انجام فرمان او می کند و به این ترتیب مشاهده می کنیم که حس مذهبی یکی از احساسات ریشه دار و اصلی روح انسان است. یعنی هیچ گاه از او جدا نبوده و هیچ گاه از او جدا نخواهد شد.

۳- در بحث های آینده نیز ملاحظه خواهیم کرد که بیشتر مادی ها و منکران خدا نیز به نوعی اعتراف به وجود خدا کرده اند، اگر چه از بردن نام او خودداری می کنند، و نام طبیعت یا نام های دیگر بر او می گذارند، ولی صفاتی برای طبیعت قائل می شوند که شبیه صفات خدا است.

روشن ترین دلیل توحید

دلیل اول: برهان نظم

انسان های خداپرست برای اثبات وجود آفریدگار جهان، دلایل فراوانی را آورده اند. روشن ترین و قانع کننده ترین دلیل آنها «برهان نظم» می باشد. چرا که «برهان نظم»، عقل و وجدان را قانع و راضی می سازد. به همین دلیل، این برهان، همیشه مورد توجه دانشمندان و فلاسفه الهی قرار گرفته است.

چگونه نظم می تواند نشانه عقل و فکر باشد؟

از دو راه می توان به این حقیقت رسید که: نظم همواره حکایت از یک مبدأ عاقل و متفکر می کند. این دو راه عبارتند از:

۱. همه می دانیم که باید برای ساختن یک خانه معمولی از «مصلح» خاصی (سنگ، چوب، آهن و...)، با «کمیت» (مقدار متناسب

مصلح) و «کیفیت» خاصی (مثلاً: آهن به صورت بُراهِ نباشد) استفاده شود.

بنابراین باید برای رسیدن به مقصود، از میان تمام مصلح و مواد گوناگون موجود، مواد مورد نظر را انتخاب نماییم. همچنین باید به

مقدار و اندازه آن نیز توجه داشته باشیم که کم و زیاد نشود و نیز کیفیت و چگونگی هر یک از مصلح را از میان تمام کیفیات

موجود، انتخاب کنیم و گر نه هرگز به هدف خود نخواهیم رسید.

تازه از این سه مرحله که گذشتیم، صحبت از «طرز ترکیب» این مصلح مختلف پیش می آید که چگونه آنها را به صورت خاصی

به هم پیوسته و ترکیب کنیم تا ساختمان موردنظر به دست آید؟

۱. فرض کنید شعری در کمال فصاحت و بلاغت و دارای مضمونی اخلاقی و بسیار موزون، و خوش قافیه در روی کاغذی نوشته

شده است. آیا کسی، احتمال می دهد که بچه خردسالی به قصد بازی، قلمی در دست گرفته و از روی اتفاق، این شعر زیبا را به

وجود آورده باشد؟!؟

۲. فرض کنید تابلوی بسیار زیبا و نقاشی شده ای که مربوط به دو هزار سال پیش بوده است. در یکی از حفاری ها به دست آمده

است.

آیا می توان احتمال داد که این تابلوی هنرمندانه بر اثر چرخش ناهماهنگ دست کسی که هیچ گونه اطلاعی از اصول نقاشی

نداشته، به وجود آمده است؟!؟

۳. بدن انسانی را در نظر بگیرید. فرض کنید این بدن دارای صد جزء است که با صد کیفیت، تشکیل یافته است. هر کدام از این

اجزا با یک حساب دقیق، تنظیم و هر کدام به طور منظم، کار خود را انجام می دهند. آیا اکنون احتمال به وجود آمدن این بدن با

این کیفیت از روی تصادف و اتفاق، بر طبق حساب احتمالات، با صفر، مساوی نیست؟! و آیا می توان این موجود منظم و هزاران

موجود دیگر را که در سازمان خلقت به چشم می خورند، به علل بدون شعور و اراده نسبت داد؟!؟

اساساً موضوع حکایت نظم، از وجود یک مبدأ عاقل به اندازه ای روشن است که بعضی آن را از بدیهیات شمرده اند تا آنجا که فرید

وجدی دانشمند معروف مصری آن را از فطریات، می داند.

نظم در سراسر جهان

برای پی بردن به چگونگی نظم جهان طبیعت، تنها راهی که به نظر می رسد، همان مطالعه و تفکر در موجودات مختلف عالم است. البته ناگفته پیداست که برای این منظور، نمی توان با نظر سطحی و بدون تفکر، به موجودات عالم نگریست؛ بلکه باید برای درک و فهم هر گوشه ای از جهان خلقت، تجربه ها، ابزارهای علمی، فکرها و عمرها مصرف شود. بنابراین ما تنها با حواس ظاهر، نمی توانیم به مطالعه ظواهر این عالم، اکتفا کرده و با ادراکات و حواس محدود خود، نظم عالم را دریابیم و به اسرار خلقت، آگاه گردیم.

خلاصه برهان نظم

هر گاه بخواهیم این دلیل را به صورت صغری و کبری در شکل منطقی بررسی کنیم باید چنین بگوییم:

۱. صغری: هنگامی که موجودات و دستگاه های مختلف جهان پهناور هستی را مورد مطالعه قرار می دهیم، در می یابیم که آنها نه تنها در هم و بر هم نیستند، بلکه در تمام گوشه و کنار جهان از موجودات بی نهایت ریز گرفته تا کهکشان ها و آسمان های بی نهایت وسیع، یک نظم و حساب دقیقی حکمفرماست؛ سراسر جهان تحت قوانین معینی اداره می شود و در میان دستگاه ها و پدیده های آن، همکاری و هماهنگی حیرت انگیزی برقرار است؛ هر موجودی در مسیری معین و به سوی هدفی مشخص، پیش می رود و همه از یک نظام شگفت آور - که سراسر جهان هستی را فرا گرفته است - حکایت می کنند...

۲. کبری: هر دستگاه و پدیده ای که چنین باشد نمی تواند معلول تصادف (علل فاقد شعور و عوامل بی عقل و هدف) باشد و همیشه نظم از یک منبع عقل، شعور، علم، هدف و قدرت حکایت می کند و این موضوع نیز با چند دلیل و بیان کاملاً روشن گردید.

۳. نتیجه: بنابراین تمام موجودات و دستگاه های کوچک و بزرگ جهان، معلول یک مبدأ بزرگ علم و قدرت است که از روی هدف و اراده مشخصی، چرخ های عظیم آفرینش را به گردش در آورده است و در پشت دستگاه حیرت آور مجموعه علل قوانین طبیعت، آفریدگار و خدای دانا و توانایی وجود دارد که سرچشمه هستی جهان و پدیدآورنده تمام علت ها و نظم دهنده تمام قوانین عالم است.

برهان صدیقین {علت و معلول}

دلیل دوم (آن که هستی از خود دارد)

دانشمندان الهی پیشین در بحث های مربوط به عقاید و مذاهب (علم کلام) دلیلی برای اثبات وجود آفریدگار جهان (واجب الوجود) ذکر کرده اند که می توان، با انداختن زواید و تکمیل نواقص، با بیان ساده در چند جمله زیر خلاصه کرد.

۱. بدون شک در جهان موجودی هست و اگر در وجود همه چیز شک کنیم، لااقل نمی توانیم وجود خود را انکار کنیم.
۲. این موجود (زمین، آسمان و یا لااقل خودمان) که ما آن را بی شک پذیرفته ایم، از دو حال خارج نیست؛ یا وجودش از خود است و یا از دیگری. اگر منشأ هستی او از خود باشد در این صورت، مقصود دانشمندان الهی به طور مسلم ثابت می شود، زیرا ما موجودی را یافته ایم که وجود آن از خود او بوده و معلول هیچ علتی نمی باشد و به این ترتیب سلسله علل و معلولات در وجود آن متوقف شده، دیگر علتی فوق آن وجود ندارد و این مطلب اساس اصول مادی گری را (که قبلاً گفته شد)، بر هم زده و خلاف آن را ثابت می نماید. وجودی که وجودش از غیر نباشد، بلکه وجود دیگر موجودات از او باشد «واجب الوجود» نامیده می شود.

اما اگر هستی خود را از دیگری گرفته باشد، به ناچار آن دیگری که به این موجود هستی بخشیده است خود نیز موجودی است. در این صورت می پرسیم که: آیا وجود این موجود دوم از خودش می باشد یا آن هم از دیگری است؟

اگر از خود است، پس ادعای دانشمندان الهی ثابت شده و اگر وجود آن نیز از دیگری سرچشمه گرفته است، بحث را به آن موجود (سوم) منتقل کرده و سؤال خود را تکرار می کنیم و همچنین...

هر گاه این سلسله علل و معلومات در جایی متوقف شده و به جایی برسد که دیگر ما فوق آن علتی وجود نداشته باشد (وجود آن از خود باشد) باز ادعای دانشمندان الهی ثابت شده و گر نه اگر رشته های علل و معلولات به همین طریق پیش برود و به جای ثابتی نرسد (علل به طوری بی نهایت جلو برود) در این صورت مطلب، سر از «تسلسل» در می آورد که آن هم به شهادت برهان عقلی و وجدان سالم انسانی باطل است (توضیح این مطلب خواهد آمد)

مهم ترین ایرادهای مادی ها

به طور کلی خرده گیری ها و اعتراضاتی که مادی ها به خداپرستان دارند به دو دسته ممتاز تقسیم می شوند.

۱. ایرادهایی که جنبه استدلال بخود گرفته و متکی به اصول و قواعدی است و می توان آن را جزء مباحث علمی و فلسفی به شمار آورد.

۲. ایرادهایی که پایه و اساس علمی و استدلالی نداشته و بیشتر جنبه انتقاد و حمله را دارد- که متأسفانه گاه و بیگاه این اعتراضات با تمسخر و تحقیر همراه می شود- و چون متکی به دلیل و منطقی نیست، به ناچار با عبارات تند و زننده، به افکار عمومی عرضه می شود. این معنی مخصوصاً در کلمات کمونیست ها بیشتر دیده

می شود

ایراد اول: چرا تعدادی از دانشمندان به خدا ایمان ندارند؟

جواب: اولاً

اکثریت دانشمندان علوم طبیعی، خدا پرستند و طرفداران ماتریالیسم (مادی گری) در میان آنها در اقلیت هستند.

د: دونالد هائری پورتر- دانشمند فیزیک و ریاضی - می گوید:

خلقت به هر صورتی که انجام شده، به دست خالق بوده و وجود خدای متعال، پایه اساسی هر فرضیه است و جواب سؤالاتی که تا

به حال پاسخی به آنها داده نشده فقط یک کلمه است و آن کلمه «خدا» است. (۳)

ه: نیوتن- کاشف قانون جاذبه عمومی - کلمات مفصلی دارد که در ضمن آن می گوید:

ما با مطالعه گوش، می فهمیم که سازنده آن، قوانین مربوط به صوت را کاملاً می دانسته [با مطالعه چشم می فهمیم که سازنده

چشم، قوانین پیچیده مربوط به نور و رؤیت را می دانسته و از مطالعه نظم افلاک به آن حقیقت بزرگ - که آنها را طبق نظم

مخصوص اداره می کند- پی می بریم. (۴)

ع: داروین- صاحب فرضیه تحول انواع جانداران - در بعضی از نامه های خود به دانشمندان چنین می نویسد:

بر عقل رشید مُحال است با دیدن این نظام و هماهنگی عجیب بگوید که دنیا مبدأ ندارد. (۲)

آلبرت اینشتین که وجود یک قدرت خالق را قبول داشت آن را چنین تعریف می کند:

در عالم مجهول، نیروی عاقل و قادری وجود دارد که جهان، گواه، وجود اوست و چنانکه در اول مقاله متذکر شدم من اسم این نیرو را خدا گذاشته ام.

من در این دنیا، ماده و نیروی ازلی نمی بینم و آفرینش جهان را نتیجه تصادف نمی دانم. به نظر من در آفرینش جهان، هیچ عامل

مجهول، حتی مرموز وجود ندارد.

- کتاب «اثبات وجود خدا»؛ ص ۵۴.

ب- علل گرایش به مادیگری

۱. معرفی غلط و ناقص

خدایی که به نام مبدأ هستی و آفریدگار جهان به آنها معرفی کرده بودند خدایی بود که نه تنها دانشمندان علوم طبیعی بلکه هر عاقلی از او وحشت داشت او حاضر نبود حتی او را پدیدآورنده موجود ساده ای بداند تا چه رسد به این که این همه نظم عمیق را در سر تا سر جهان هستی از پرتو وجود او بداند.

خدایی که افعالش آشامیدن، خوابیدن، کشتی گرفتن، گردش کردن و صفاتش جهل، غضب، حسد، بخل و... باشد، این موجود شایسته پرستش نیست و هرگز یک دانشمند طبیعی نمی تواند باور کند که چنین موجود ضعیف و ناتوانی مبدأ این همه آثار با عظمت و با شکوه است.

خواهید پرسید که: این معرفی غلط و ناقص در چه مکانی بوده و از کجا در باب سرچشمه گرفته است؟

در پاسخ می گوئیم: در همان محیطی که دانشمندان و مکتشفین در آن می زیسته اند و مرکز فعالیت های علمی اخیر بوده است؛ در محیطی که تنها معرف اعتقادات مذهبی، کتب دست خورده تورات و انجیل - که سرشار از خرافاتی از همین قبیل و بدتر از این است - بوده و غالباً راهی به سوی حقیقت و خبری از عقاید صحیح و بی آلاش خداپرستان در دست نبوده است! بدیهی است برای یک دانشمند، با آن قدرت علمی و نبوغ فکری، اعتقاد به چنین خدایی قابل تحمل نیست و خواه ناخواه از زیر بار آن شانه خالی می کند.

برای نمونه چند جمله از اعتقادات ارباب کلیسا و یهود را نسبت به خدا نقل می کنیم تا معلوم شود هیچ جای تعجب نیست که یک دانشمند طبیعی به چنین خدایی ایمان نداشته باشد.

الف: در باب سیم، سفر پیدایش تورات، آیه هشتم چنین می خوانیم: «و آواز خداوند را شنیدند که در هنگام وزیدن نسیم بهار در باغ می خرامید و آدم و زنش خویشان را از حضور خداوند در میان درختان باغ پنهان کردند! و خداوند آدم را ندا در داد و گفت: کجا هستی؟!»

در این آیات، خداوند مانند انسان، موجود ضعیفی معرفی شده که هنگام صبح در باغ می خرامد و از حوادثی که در چند قدمی او می گذرد بی خبر است.

ج: در باب بیست و چهارم، سفر خروج، آیه نهم می گوید:

«و «موسی» با «هارون»، «ناداب» و هفتاد نفر از مشایخ بنی اسرائیل بالا رفت و خدای اسرائیل را دیدند! و زیر پاهایش مثل صنعتی از یاقوت کبود شفاف و مانند ذات آسمان در صفا و بر سروران بنی اسرائیل دست خود را نگذارد. پس خدا را دیدند و آشامیدند!!»

مطابق این آیات، بنی اسرائیل خداوند را در بالای کوه می بینند و او را می خورند و می آشامند!

بسیار روشن است که یک دانشمند طبیعی که سهل است، حتی یک فرد عادی درس خوانده، سطح افکارش بالاتر از آن است که پایبند به این موهومات و خرافات شود و چنین خدایی را خالق این جهان پهناور و به وجود آورنده اسرار شگرف آن بداند. به همین جهت سرانجام به خاطر اطلاع نداشتن از عقاید صحیح خداپرستان، کارشان به کفر و الحاد و انکار خدا منتهی می گردد.

۲. سنجش همه چیز با مقیاس علوم مادی

دومین موضوعی را که می توان از علل انحراف دانشمندان طبیعی شمرد، طرز تفکر آنهاست، زیرا نیروهای دماغی و مغزی انسان در هر قسمت که بیشتر کار کند در همان قسمت ورزیده و نیرومند شده و به همین دلیل سایر موضوعات در فکر او، اصالت خود را از دست داده و به صورت یک رشته امور فرعی نسبت به موضوع تخصصی مزبور جلوه گر می شود؛ به همین جهت می خواهد هر چیز را با همین عینک و از همان دریچه ببیند و با آن قضاوت کند.

شاید روی همین جهت بوده که منجمین سابق تمام پدیده ها و حوادث عالم را معلول اوضاع کواکب و طرفداران کمونیسم تمام حوادث اجتماعی، علمی، هنری، فلسفی و... را مربوط به اقتصاد می دانستند، همان طور که سیاستمداران امروز همه چیز را به علل سیاسی اسناد می دهند و سرانجام هر کدام می خواهند با اساس مکتب خود، پدیده های جهان هستی را تفسیر و با افکار خود منطبق سازند...

بدیهی است که دانشمندان طبیعی چون تمام نیروهای فکری و نبوغ خود را در علوم حسی به کار می اندازد و همه چیز را با مقیاس علوم طبیعی و حسی می سنجند، فکر آنها از فعالیت در غیر محسوسات، یک نوع حالت ناآشنایی و خمودی به خود می گیرد تا آنجا که تصور امور غیر محسوس و غیر مادی (باآنکه تصور مُحال، محال نیست) برای آنها مشکل و محال به نظر می رسد.

چنانکه در بعضی کلمات آنها به صورت آشکار دیده می شود که می گویند: «تصور چیزی که خارج از حدود زمان و مکان باشد ممکن نیست.»

این هم مسلّم است که خدایی که خالق جهان ماده، زمان و مکان است، مافوق زمان و مکان و ماده قرار دارد و نمی توان با مقیاس علوم حسی و با ابزار علوم طبیعی او را درک کرد و اساساً نباید انتظار داشت که حقایق ماوراء حس با مقیاس محسوسات قابل سنجش باشد. نمی توان چیزی را که از ماده و طبیعت بیرون است با عینک علوم مادی مشاهده کرد. به طور کلی مقیاس هیچ علمی به درد علم دیگر نمی خورد، همچنان که علم اقتصاد، علوم طبیعی، طب، میکانیک و... هر یک مقیاس جداگانه ای دارند که دیگری با آن قابل سنجش نیست.

بنابراین افکاری که تنها محور فعالیت آنها طبیعت و محسوسات باشد - و حتی نمی تواند ماوراء طبیعت و محسوس را تصور کند - خواه ناخواه از خداوندی که آفریننده طبیعت و ماده است بی خبر خواهد ماند و همیشه انتظار دارد که خدا را هم در آزمایشگاه ها و لابراتوارها مشاهده کرده و با ابزار حسی اندازه گیری کند!

بعضی از دانشمندان علوم طبیعی، چنان فلسفه حسی بر افکارشان سایه افکنده و آنها را تحت تأثیر خود قرار داده است که «تجربه و آزمایش را» - که فقط مقیاس سنجش علوم مادی است - از حیطه علوم مادی و تجربی خارج ساخته و مقیاس سنجش همه دانستنی های انسان قرار داده اند.

البته با این طرز تفکر نمی توان عالم وراء حس و تجربه را تصدیق نمود و از اینجا سر در می آورد که آن دانشمند طبیعی با غرور و نخوت مخصوص بگوید:

«تا خدا را هنگام تشریح، زیر چاقوی جراحی خود تماشا نکنم به وجود او ایمان نمی آورم!»

«ژرژ پولیستر» در کتاب اصول مقدماتی فلسفه خود می نویسد:

«تصور چیزی که زمان و مکان را اشغال نکند و از تغییر مصون بماند عملاً غیر ممکن است!»

۴. غرور بیجا!

عامل دیگری که در طرز تفکر مادی ها نسبت به خدا و جهان ماوراء طبیعت سهم بسزایی داشت این بود که جمعی از مادی ها - که بیشتر در قرن ۱۸ و ۱۹ زندگی می کردند - تصور می نمودند که همه چیز را فهمیده، هیچ مجهولی در عالم برای آنها باقی نمانده و علل طبیعی پدیده ها را کشف کرده و دریافته اند که هر حادثه ای علت مادی دارد. بنابراین اعتقاد به وجود خدا برای حل معماهای جهان هستی لزومی ندارد!

ایراد دوم چگونه به خدای نادیده ایمان بیاوریم؟!

ساده ترین ایراد مادی ها بر خداپرستان این است که: «چگونه انسان می تواند موجودی را که با حواس خود درک نکرده بپذیرد و به او ایمان آورد؟»

شما می گوئید: خدا نه جسم دارد، نه مکان، نه زمان، نه رنگ و نه... آیا با چه وسیله ای می توان چنین موجودی را درک کرد؟
ما تنها به چیزی که حواس ما از درک آن عاجز نباشد، ایمان می آوریم و اصلاً چنین چیزی وجود ندارد.»
این ایراد از زمان های بسیار دور مورد گفت و گو و بحث بوده

است، (۱) ولی مادی ها، امروز آن را در عبارات علمی ریخته و چنین می گویند:

«ما به چیزی اعتراف می کنیم که علم برای ما ثابت کند. موجودات ماوراء طبیعت (خدا، روح، ملک و...) را علم ثابت نکرده است و ما چیزی را که علم ثابت نکند قبول نداریم!»

در هر حال مادی ها می گویند:

ما نتوانستیم از راه علوم طبیعی، وجود خدا و موجودات ماوراء

طبیعت را ثابت کنیم و با این که علم امروز در سیر تکاملی خود، حقایق بسیاری را برای ما روشن ساخته است، هنوز نتوانسته است
موجودی در ماوراء ماده ثابت نماید.

بنابراین، قبول وجود چنین چیزهایی از نظر علمی غیر ممکن است و یا به عبارت صحیح تر، غیر علمی است.

پاسخ: این ایراد از جهاتی قابل بحث است:

۱. تکرار اشتباهات گذشته

اکثر دلایلی را که قبلاً در مقابل مخالفت آقایان مادی ها در رابطه با موضوع خداشناسی ذکر کردیم، کاملاً در این ایراد تجلی کرده
است. از جمله، غرور علمی، حاکم کردن علوم طبیعی بر همه چیز و همه حقایق، سنجش همه چیز با مقیاس علوم مادی (مشاهده و
تجربه)

و منحصر ساختن ادراک با اسباب طبیعی و مادی که همه در اینجا دیده می شود.

ما دوباره از این آقایان سؤال می کنیم که: آیا قلمرو، منطقه فعالیت و نفوذ علوم طبیعی، حدّ و مرزی دارد یا نه؟!

واضح است که جواب این سؤال مثبت است، زیرا قلمرو علوم طبیعی، همان موجودات محدود مادی و طبیعی است و بس. بنابراین

چگونه می شود چیزی را که غیر محدود است، با ابزار طبیعی درک نمود؟

اساساً خدا و موجودات ماوراء طبیعت از قلمرو علوم طبیعی خارج هستند و چیزی که از طبیعت خارج باشد هرگز نباید انتظار داشت

که با اسباب طبیعی درک شود.

ماوراء طبیعت نامش با خود اوست و با مقیاس علوم طبیعی قابل سنجش و محاسبه نیست، همچنان که در رشته های مختلف علوم

طبیعی، برای هر کدام، ابزار و مقیاس هایی معین شده که به درد دیگری نمی خورد (مانند: وسائل مطالعات فلکی، تشریح و

میکروب شناسی که با یکدیگر تفاوت زیادی دارند).

بنابراین ما چگونه به علوم طبیعی حق می دهیم که در خارج از طبیعت بحث کند، با آنکه منطقه نفوذ آن، محدود به طبیعت و آثار

و خواص آن است؟!

نهایت حقی را که می توان برای یک علم طبیعی قایل شد این است که او می تواند بگوید: من نسبت به ماوراء طبیعت، سکوت

اختیار می کنم، چون از حدود مطالعه و ابزار کارم خارج است، نه این که انکار کند.

اساس عقیده خداپرستان جهان بر آن است که:

خدا از ماده و عوارض ماده به کلی منزّه است و با هیچ یک از ابزارهای مادی درک نمی شود.

ایراد سوم آیا با وجود علل طبیعی به خدا احتیاج داریم!!

منشأ خداپرستی و دین چیست؟ عده ای از مادی های اخیر برای پیدایش عقاید مذهبی - از جمله خداشناسی در بین بشر - اظهار

نظریه هایی کرده اند که از حدود ادعا تجاوز نمی کند و روی این حساب نباید پاسخ داده شود، ولی ما فرض می کنیم که این آقایان

برای ادعاهای خود دلایلی هم دارند. به همین جهت به پاسخ، آن می پردازیم.

آنها می گویند: «افکار مذهبی، مولود (نتیجه) بی اطلاعی انسان از قوانین طبیعی است!»

انگلس - که از پایه گذاران کمونیسم بین المللی بشمار می رود - می گوید:

«دین، ناشی از عقل قاصر و محدود بشری است!»

مادی ها عقیده دارند که: انسان در دوران های اولیه در زندگی خود به حوادثی از قبیل:

باد، باران، رعد، برق، طوفان، زلزله، آفات و بلاها برخورد کرده و چون از توجیه و تفسیر آنها به علل طبیعی عاجز بوده است، به ناچار برای پیدایش این حوادث به یک نیروی غیبی به نام «خدا» معتقد شده و او را منشأ تمام حوادث جهان دانسته است. مثلاً: چون علت اصلی آمدن باران، وزش باد، روییدن گیاه و... در نظرش پنهان بوده، فکر می کرده است که علت و سبب تمام این موارد، خداوند است، غافل از آنکه، باران، نتیجه تبخیر آب دریاها و روییدن گیاه، معلول فراهم شدن شرائط حیات (حرارت، آب و مواد غذایی) و یک سلسله قوانین طبیعی زیستی است.

انسان اولیه چون از پشه ای به نام «آنوفل» - که حامل میکروب مالاریا است و در باتلاق ها و مرداب ها زندگی می کند - بی خبر بود، به همین جهت عقیده داشت که در باتلاق ها موجودی است به نام جن که سبب بیماری مزبور می شود! خلاصه این که: بی اطلاعی بشر از رموز خلقت و علل طبیعی حوادث گوناگون او را وادار نمود تا به خدا و ماوراء طبیعت معتقد گردد، ولی به تدریج بشر علل طبیعی را کشف کرد و دانست که هر معلول طبیعی علت طبیعی دارد و هیچ گونه احتیاجی به خدا و نیروی غیبی نیست به همین جهت هر اندازه پایه علوم محکم تر و اسرار خلقت آشکارتر گردد، پایه و اساس دین سست تر خواهد شد!

سپس اضافه می نماید که: خداپرستان به علل طبیعی معتقد نیستند و به جای آن به «خدا» معتقدند! روی همین عقیده است که بسیاری از مادی ها، «علم» را در مقابل «دین» قرار می دهند. مثلاً می گویند:

تفسیر طبیعی فلان موضوع از نظر علمی چنین است و از نظر

دینی چنان...

پاسخ: پاسخ این اشکال بسیار روشن است، زیرا چه مانعی دارد که همه موجودات و حوادث با داشتن علل طبیعی، دارای مبدأ غیر طبیعی - که پدید آورنده آن علل طبیعی است - باشند. ۶

برای بهتر روشن شدن مطلب به چند موضوع زیر توجه نمایید:

۱. سوء نیت یا کمی اطلاع؟

در اولین استدلال نیز عدم توجه مادی ها به اصول تعلیمات مذهبی کاملاً منعکس است و ناچار باید یکی از دو مورد زیر را قبول کرد:

الف) به راستی آنها از وضع ادیان و معتقدات دینداران بی اطلاع بوده اند.

ب) آگاهانه مطلب را وارونه جلوه داده اند.

اگر احتمال اول درست باشد، بد و اگر دومی باشد، بدتر از آن! کدام خداپرست باسواد یا بی سواد است که علل طبیعی را منکر باشد؟!

از طرفی، در کتب آسمانی و سخنان پیشوایان دینی، این موضوع (علل طبیعی موجودات) یک اصل مسلم شناخته شده، مخصوصاً که قرآن مجید در مورد وزش بادهای، باریدن باران، نمو گیاهان و پرورش انسان، یک سلسله حقایقی را به طور خیلی صریح و روشن بیان کرده که همه بر اساس قانون علیت طبیعی است و عجیب تر این که از همین راه خداوند را به مردم معرفی کرده است. ۷

۲. چرا بیراهه؟!

تفسیری که این آقایان برای پیدایش عقیده خداپرستی و علل آن کرده اند، حکایت از طرز فکر عجیبی می کند، زیرا اینها درست مانند کسی هستند که راه صاف و هموار را رها کرده و به سنگلاخ ها و بیراهه ها رفته اند.

چرا انسان از روز نخست برای این جهان، به وجود مبدأ علم و قدرتی عقیده پیدا کرد؟

جوابش خیلی روشن است، زیرا آثار علم و قدرت را در نظام حیرت آور جهان آفرینش دید.

گردش منظم آفتاب و ماه، خلقت موزون گیاهان و میوه ها، اندام ظریف و اعضاء گوناگون و اسرارآمیز انسان، و... همگی با صدای رسا به او می گفتند:

هرگز تصادف های کور و کر و علل فاقد شعور و اراده نمی توانند طراح و مهندس این سازمان عظیم باشند؛ ندای فطرت و وجدان هم با این دعوت منطقی موجودات هماهنگ شده و او را به سوی مبدأ جهان هستی هدایت کرد.

آخر بشر هر چه قدر هم که کم عقل و کوتاه فکر بوده، تا این اندازه شعور داشته است که به ساختمان و مرکز محقر زندگی خود نگاه کند و ببیند که باید صدها عامل مختلف، دست به دست یکدیگر دهند تا یک بنای مختصر را به پا سازند.

هرگز شعور ذاتی به او اجازه نمی دهد که بگوید: علل فاقد شعور و اراده (باد، باران، رعد، برق و...) به طور تصادفی مصالح ساختمانی را جمع آوری نموده و به طور اتفاقی به صورت یک بنای مجلل در آورده است. ۸.

پس در هر زمانی بشر از روی شعور و فطرت ذاتی خود، فهمیده است که هر دستگاه منظمی به پدید آورنده با شعوری محتاج است و معلول تصادف نخواهد بود.

آنگاه به این جهان پهناور نظر کرده و دیده که در هر گوشه ای از آن رمزی و سری نهفته است و همه، تحت برنامه و نظم معینی به سوی هدف و مقصد معینی سیر می کنند، یا حداقل در اطراف معمای شگفت انگیز هستی خود (قلب، چشم، گوش و...) نظر کرده و خواه ناخواه همان قضاوتی را که درباره ساختمان مسکونی خود نموده، درباره عالم، موجودات و خودش هم کرده است و باور کردنی نیست که بشر هر چه قدر هم که سطح فکرش پایین باشد درباره یک بنای مختصر آن طور قضاوت کند، ولی در نظم عالم و جهان هستی، متحیر و سرگردان بماند. این عقل همیشه همراه بشر بوده و منشأ خداپرستی و دین همین بوده است! بنابراین سرچشمه خداپرستی و دین، عقل و فکر بشر بوده است نه نادانی او! و هر قدر هم که عقل و فکر بشر کامل شده، خداشناسی هم به همان اندازه تکامل یافته است و اگر در دوران های اولیه، خدا را به طرز غیر صحیحی می شناخت، در دوران تکامل، به طرز صحیح تر و کامل تری شناخته است.

به راستی عجیب است که این افراد، علت واقعی و اساس پیدایش عقیده خداپرستی را رها کرده و عکس آن را علت قرار داده اند.

توحید در قرآن

توحید یعنی یگانگی خداوند متعال . و اینکه او شریک و همتایی ندارد .

«قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» 1 «اللَّهُ الصَّمَدُ» 2 «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ» 3 «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ» 4».

بنام خداوند بخشنده مهربان . بگو خداوند یکتاست . خدا بی نیاز است . نمی زاید و زاده نشده است و همتایی ندارد .

توحید تنها یکی از اصول دین نیست، بلکه روح و خمیر مایه تمام عقاید اسلامی است، و با صراحت می توان گفت: اصول و فروع اسلام در توحید شکل می گیرد، همه جا سخن از توحید و یگانگی است، وحدت ذات پاک و توحید صفات و افعال خدا و در

تفسیری دیگر وحدت دعوت انبیاء، وحدت دین و آیین الهی، وحدت قبله و کتاب آسمانی ما، وحدت احکام و قوانین الهی درباره تمام افراد بشر، و بالاخره وحدت صفوف مسلمین، و نیز وحدت یوم المعاد .

به همین دلیل قرآن مجید هر گونه انحراف از توحید الهی و گرایش به شرک را، گناهی نابخشودنی می شمرد: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا». خداوند (هرگز) شرک را نمی بخشد، و پایین تر از آن را برای هر کس بخواهد (و شایسته بداند) می بخشد، و آن کس که برای خدا همتایی قرار دهد گناه بزرگی مرتکب شده است .

«وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»⁽¹⁾.

به تو و همه پیامبران پیشین وحی شده که اگر مشرک شوی تمام اعمالت تباه می گردد، و از زیانکاران خواهی بود.

مهمترین دعوت پیامبران، دعوت مردم به توحید بوده است:

نوح علیه السلام: «نوح به مردم گفت که من هشدار دهنده بطور آشکار هستم . نباید غیر از خدای واحد را پرستید که من بر شما از عذاب دردناک قیامت می ترسم».

ابراهیم علیه السلام: «ابراهیم به پدرش و قوم پدرش گفت: این تندیسها چیست که به آنها روی آورده و آنها را عبادت می کنید؟ گفتند: پدران ما اینها را عبادت می کردند . ابراهیم گفت: شما و پدرانتان در گمراهی آشکار بودید . گفتند: آیا برای ما حق آورده ای یا از بازیگرانی؟ ابراهیم گفت خدای شما پروردگار آسمانها و زمین است که آنها را آفریده و من بر این مطلب شهادت می دهم . بخدا قسم: وقتی نبودید برای بتهای شما چاره ای خواهم اندیشید ! پس به بتخانه رفته و بتهای آنان را بجز بت بزرگ را تا شاید سراغ او بروند شکست» .

دلایل توحید:

1 - نظم در عالم هستی:

نظم در عالم هستی علامت واحد بودن ناظم آن است . و اگر جز یک ناظم وجود داشت، نظام عالم بهم می خورد . «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا»⁽²⁾.

2. سوره انبیاء، آیه 22.

1. سوره زمر: آیه 65.

اگر در آسمان و زمین جز خدای واحد، خدا یان دگر بود، آسمان و زمین بهم می خوردند .

2- اخبار همه پیامبران بر یگانگی خداوند:

«وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ»⁽¹⁾

هر پیامبری قبل از تو فرستادیم به او وحی کردیم که خدایی جز من نیست پس فقط مرا پرستید .

3- فطرت یا غریزه معنوی:

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»⁽²⁾

پذیرا باش دین حقی که خداوند، آفرینش انسانها را بر اساس آن قرار داده است و هیچ تبدیل و دگرگونی در آفرین خداوند نیست . این است دین پابرجا . ولی اکثر مردم نمی دانند .

4- علی علیه السلام :

اگر خدایی جز خدای یگانه بود، باید از طرف خدای دوم هم پیامبرانی فرستاده می شد .

5- اگر دو خدا و بیشتر بود جهان هستی بهم می خورد و نابود میشد زیرا بعنوان مثال یک خدا می گفت باران ببارد و دیگری می گفت نبارد !

«لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا»⁽³⁾

بزرگترین گناه که قابل آمرزش نمی باشد، شرک است .

انواع شرک:

1- شرک ظاهر:

این نوع شرک در میان بت پرستان، مسیحیان معتقد به تثلیث، یهودیان معتقد به پسر خدا بودن عزیز و .. وجود دارد. «وَإِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ»⁽⁴⁾.

یعنی لقمان پسرش را نصیحت کرد و گفت: شرک نورز که شرک، ظلمی بزرگ (بخود) است.

«وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ»⁽⁵⁾.

1. سوره انبیاء، آیه 15.

2. سوره روم، آیه 30.

3. سوره انبیاء: آیه 22.

4. سوره لقمان: آیه 13.

یعنی اعلام از طرف خدا و رسولش به مردم در روز حج عظیم است که حقیقتا خدا و رسول از مشرکین بیزارند.

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ»⁽¹⁾.

یعنی خدا را عبادت کنیم و چیزی را شریک او نگیریم.

اما در طول تاریخ اقوام مختلفی بوده اند که اشیاء و موجوداتی را به عنوان خدا می پرستیده اند. که به عده ای از آنها اشاره می شود:

۱ - خدایان رومی، رومیان قدیم حدود سه هزار خدا به نام ((ارباب انواع)) داشتند، زیرا هر چیزی و هر کاری نزد آنان خدایی مخصوص داشت: خدای تولد کودک، خدای تعلیم اولین فریاد به کودک، خدای تعلیم آشامیدن، خدای در خانه، خدای پاشنه در، خدای شخم، خدای کشت، خدای بذریاشی و... .

بی سبب نیست که یکی از بزرگان رم به طنز گفته بود: خدایان کشور ما در معابر و محافل بیش از جمعیت مردم هستند.

۲ - خدایان یونانی، معتقد به ارباب انواع بودند و هر خدایی مسئولیت نگه داری و تربیت نوعی از موجودات را بر عهده داشت، مثلاً ((ژئوس)) خداوند بشر و رب الارباب بود. ((دهرا)) زن ژئوس، هرمس و آرتیمیس و آپولون، فرزندان ژئوس و به ترتیب خدایان باران، ماه و خورشید بودند، علاوه بر خدای دریا، زمین، زیر زمین، کار و ...

۳ - خدایان مصر، آیین چند خدایی (پلی ته ایسم) در مصر قدیم رایج بود. آن ها حدود دو هزار خدا داشتند.

۴ - خدایان ایرانی، ((امشاسپندان)) خدایان شش گانه زردشت بودند که عبارت انداز شش فرشته

به عنوان مسئولان و خدایان آتش، فلزات، آب ها و گیاهان، ستاره ها و سیارات. مهد این آیین، کشور ایران بود.

نام پنج تن از این خدایان که اکنون نام ماههای ایرانی است بشرح زیر است:
{بهمن (اندیشه نیک)، اردی بهشت (نظم)، خرداد (تندرستی)، مرداد (جاودانگی)، شهریور (پادشاهی)}

«...دین مانی بر دو اصل یعنی خیر و شر یا نور و ظلمت و سه دور یعنی ماضی و حال و استقبال مبنی است. منشا کلی و اصلی وجود و در واقع خدای بزرگ دو تاست، که یکی را نور و دیگری را ظلمت می نامیم. در منابع ایرانی این دو اصل را «دوین» نامیده اند. در بدو امر یعنی در ازل و قبل از حدوث خلقت و دنیا این دو اصل جدا و مستقل و منفک از هم بودند که آندو را مانویان ماضی می نامند. قلمرو نور در بالا و منبسط به شمال و مشرق و مغرب بوده و مقرر ظلمت در پایین و ممتد در جهت جنوب بود، و اگر چه با هم، هم حدود بودند سرحد فاصلی داشتند و تماسی در کار نبود. بنابر بعضی بیانات از قسمت جنوبی فضا نیز یک ثلث متعلق به نور بوده و لذا وسعت قلمرو نور پنج برابر قلمرو ظلمت بود. هر یک از این دو اصل در قلمرو خود ساکن و آرام قرار داشتند. عالم نور دارای تمام صفات خوب بود و نظم و صلح و فهم و سعادت و سازش در آنجا حاکم بود، ولی در عالم ظلمت اغتشاش و بی نظمی و کثافت مستولی بود. گاهی این دو اصل را به عنوان دو درخت نامیده اند: یکی را درخت حیات و دیگری را

درخت مرگ. در قلمرو نور پدر عظمت حکمران است و در قلمرو ظلمت پادشاه تاریکی

- ۵ - خدای مردمان چین، چینیان قدیم معتقد به ثنویت و حکومت دو اصل در جهان بودند: الف) ((شانگتی)) مظهر مذکر یا مثبت یا نور، که خدای چرخ و افلاک و نیز پادشاه دهنده و مجازات کننده گان نیکان و بدان در این دنیا است.
- ب) ((هاتن)) مظهر جنس مؤنث یا منفی یا تاریک که مورد ستایش بود. به تدریج خدایان دیگری نیز بر آن‌ها افزوده شد.
- ۶ - بت پرستان، گرچه غالب بت پرستان عرب علاوه بر اعتقاد به توحید در آفرینش، معتقد به توحید در ربوبیت و تدبیر امور این دنیا نیز بوده اند - چنان که از قرآن استفاده می شود - اما گویا همه یا بیش تر آنان دچار نوعی از شرک در ربوبیت بوده اند، و آن موضوع ((وساطت بت‌ها در شفاعت و تقرب برای انسان‌ها نزد خداوند)) است. آن‌ها بتان را مستقل در شفاعت دانسته، از این رو به آن‌ها متوسل شده، عبادتشان می کردند.
- ۷ - صابئین قدیم، کره زمین را دارای هفت اقلیم (قاره و سرزمین) می دانستند و هفت ستاره را نگهبان آن هفت اقلیم می شمردند. به صورتی که قدرت تاءثیرگذاری خیر و شر را در آن اقلیم‌ها دارا بودند. از این رو ستاره‌ها را می پرستیدند.
- ۸ - توتم پرستان، هر قبیله‌ای در قدیم نوعی ((توتم)) داشت که روح آن قبیله شناخته و پرستش می شد.
- شینتو که آئین مردم ژاپن است بر مبنای توتمیسم یعنی پرستش جانوران و آلات تناسلی و گیاهان قرار دارد. آنها در ابتدا حتی مار پرست و شیر پرست و گاوپرست و... بودند. اکنون به خدائی امپراطور قائل بوده و آنان را نواده خدا می دانند. عبادت اینها یک سلسله سرودها و نیایش و سحر و جادو و قربانی خدایان است.
- ۹ - مثل افلاطونی، افلاطون برای هر نوع از انواع موجودات عالم طبیعت، یک فرد مجرد عقلی فرض می کرد که ثابت و مجرد از تغییر و زمان و مکان بود و افراد و مصادیق مادی پرتوی از آن بودند.
- ۱۰ - شیطان پرست ها که گروهی از آنها خدایشان، شیطان است و او را مالک جهان هستی می دانند. در حال حاضر بخاطر مبارزه قدرتهای بزرگ با دین، این گروه گسترش یافته و فقط در ایتالیا ششصد گروه شیطان پرست وجود دارد

2-2- خدا در ادیان ابراهیمی {یهود، نصاری و اسلام}

قرآن خدا را با بهترین وجهی وصف نموده، او را مجمع صفات کمال معرفی کرده و از هر زشتی و صفت ناپسندی مبرا و منزّه دانسته است در پایان سوره حشر می خوانیم: ((هو الله الذي لا اله الا هو عالم الغيب و الشهادة هو الرحمان الرحيم هو الله الذي لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون هو الله الخالق الباري المصور له الاسما الحسنی يسبح له ما في السماوات والا رض و هو العزيز الحكيم)) (٠)، او خدایی است که جز او خدایی نیست بهرچه پنهان و آشکار است آگاهی دارد مهر او فراگیر و تمامی جهان هستی را چه در اصل وجود و چه در تداوم آن فرا گرفته و این مهر با عنایت خاصی بندگان صالح خدا را شامل شده است او خدایی است که جز او خدایی نیست فرمانروایی است که از هرگونه پستی و فرومایگی به دور است پرتو رحمت او همگان را سلامت و سعادت بخشیده است آرامش بخش جهانیان است و همگی در سایه رافت او آرمیده اند قدرت و شوکت و هیمنت او فراگیر است و بر هرکه و هر چیز پیروز و توانمند می باشد و برتر از همه است منزّه است چنین خدایی از هرگونه شریک و انبازی که برای او پنداشته اند او آفریننده و سازنده و صورت بخش همه موجودات است بهترین نام ها و نشانه های نیک مخصوص او است هر آن چه در آسمان ها و زمین است تسبیح گوی او است و همگان او را می ستایند او است که هرچه بخواهد انجام می دهد و هرچه انجام می دهد از

مقام حکمت او برخاسته است بدین سان هیچ چیزی سد راه او نمی گردد، خواسته های او جملگی وفق حکمت و بینش حکیمانه او انجام می گیرد. این گوشه ای از صفات برجسته الهی است که قرآن خدا را بدان ستوده است ولی آیا در کتب دیگر یا اندیشه های دیگران، چنین وصفی از خدای متعال آمده، یا برعکس او را به گونه ای وصف کرده اند که هرگز شایسته مقام الوهیت حق تعالی نیست؟!.

2- شرک خفی:

این در افرادی است که کلمه توحید بر زبان دارند ولی بعضی از اعمالشان شرک آمیز است. از جمله این افراد: الف- بخیل و ریاکار که اعمالشان چون برای هوای نفس است مثل اینکه اعمالش را برای ستایش مردم و یا مال دنیا انجام می دهد، در حقیقت هوای نفس را پرستیده است و برای خدا شریک قرار داده است.

ب) کسانی که رفع گرفتاری خود را در مخلوقات می بینند.

«وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ»⁽²⁾

یعنی اکثرشان مؤمن نبوده و مشرکند .

شخصی از امام ششم علیه السلام تفسیر آیه فوق را پرسید . امام فرمود: مراد کسانی هستند که مؤمن هستند ولی می گوید: اگر فلانی نبود از بین رفته بودم ! و یا اگر فلانی نبود بدبخت شده بودم که این شرک خفی است . ر

را وی پرسید که پس اگر کسی مشکل انسان را حل کرد چه بگوید؟ فرمود: بگوید که اگر خدا فلانی را واسطه نمی کرد و بدست فلان شخص کار مرا حل نمی کرد مثلاً بدبخت می شدم!⁽³⁾

ج) وابستگی به طاغوتها: کسانی که طاغوتها را اعمّ از قدرتهای استکباری و یا شاهان و حاکمان را عبادت می کنند یعنی مطیع آنها هستند و پیرو آنها می باشند نیز اگر بزبان هم شهادتین بگویند دچار شرک خفی هستند .

د) اطاعت از راهبان و بدعت گزارانی که حرام الهی را حلال و حلال الهی را حرام می کنند.

1. سوره براءه: آیه 2.

2. سوره نساء: آیه 13.

3. سوره یوسف: آیه 23.

4. خویبها و بدیها.

«اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ»⁽¹⁾

یعنی راهبها را نه خدا را عبادت می کنند .

که امام ششم علیه السلام فرمود: آنها راهبها را عبادت نمی کردند حتی اگر خود راهبها از آنها تقاضا می کردند که آنها را عبادت نمایند ولی از راهبها در تبدیل حرام و حلال الهی اطاعت می نمودند.⁽²⁾

ذ) خطاب کردن انسان ها به عنوان معبود مانند نامه های عاشقانه دخترها به پسر ها و پسر ها به دخترها که گاهی پسر می نویسد: فقط تو را می پرستم ! یا دختر به پسر می نویسد: غیر از تو معبودی ندارم !

صفات جمال و جلال

معمولاً صفات خدا را به دو دسته تقسیم می کنند: صفات ثبوتیه یعنی آنچه خداوند آنها را داراست و صفات سلبیه یعنی آنچه خداوند از آنها منزّه است.

و اکنون این سؤال پیش می آید که ذات خداوند دارای چند صفت است؟

پاسخ آن این است که: صفات خدا از یک نظر بی پایان و نامحدود و از

نظری در یک صفت خلاصه می شود، زیرا تمام صفات ثبوتی خدا را می توان در جمله زیر خلاصه کرد:

ذات خدا ذاتی است نامتناهی از هر جهت و دارای تمام کمالات.

در مقابل صفات سلبی نیز در این جمله خلاصه می گردد:

ذات خدا از هیچ نظر نقصان ندارد.

ولی از نظر دیگر چون کمالات و نقائص درجات دارند، یعنی بی نهایت کمال و بی نهایت نقص را می توان تصوّر نمود، لذا می توان گفت خداوند بی نهایت صفات ثبوتی؛ و بی نهایت صفات سلبی دارد، زیرا هر کمالی تصوّر شود او دارد، و هر نقصی تصوّر شود خداوند از آن پیراسته است؛ پس صفات ثبوتی و سلبی خداوند نامحدود است.

معروف ترین صفات خداوند

مشهورترین صفات ثبوتی خداوند همان است که در شعر معروف زیر جمع آوری شده است:

عالم و قادر و حیّ است و مرید و مدرک *** هم قدیم و ازلی پس متکلم صادق

۱- خداوند عالم است؛ یعنی همه چیز را می داند.

۲- قادر است یعنی بر همه چیز توانا است.

۳- حیّ است یعنی زنده است، زیرا موجود زنده کسی است که هم علم دارد هم قدرت، و چون خداوند هم عالم است و هم قادر؛ بنابراین زنده است.

۴- مرید است یعنی صاحب اراده می باشد و در کارهای خود مجبور نیست و هر کاری انجام می دهد، دارای هدف و حکمت است و کم ترین چیزی در آسمان و زمین بدون فلسفه و هدف نیست.

۵- خداوند مدرک است یعنی همه چیز را درک می کند، همه را می بیند و همه صداها را می شنود و از همه چیز آگاه و باخبر است

۶- خداوند قدیم و ازلی است یعنی همیشه بوده و وجود او آغازی ندارد، زیرا هستیش از درون ذاتش می جوشد، و به همین دلیل ابدی و جاودانی هم هست، زیرا کسی که هستیش از خود او است فنا و نیستی برای او معنا ندارد.

۷- خداوند متکلم است یعنی می تواند امواج صدا را در هوا ایجاد کند و با پیامبران خود سخن بگوید؛ نه این که خداوند زبان و لب و حنجره داشته باشد.

۸- خداوند صادق است؛ یعنی هر چه می گوید راست و عین واقعیت است، زیرا دروغ گفتن یا از جهل و نادانی است و یا از ضعف و ناتوانی است، خداوندی که دانا و توانا است محال است دروغ بگوید.

و معروف ترین صفات سلبی او در شعر زیر جمع است:

نه مرکب بود و جسم، نه مرئی نه محل *** بی شریک است و معانی، تو غنی دان خالق

۱- مرکب نیست یعنی اجزای ترکیبی ندارد، زیرا در این صورت

احتیاج به اجزای خود پیدا می کرد، در حالی که او احتیاج به هیچ چیز ندارد.

۲- خداوند جسم نیست زیرا هر جسمی محدود و متغیر و فناپذیر است.

۳- خداوند مرئی نیست یعنی دیده نمی شود، زیرا اگر دیده می شد جسم بود و محدود و فناپذیر بود.

۴- خداوند محل ندارد زیرا جسم نیست تا نیازمند به محل باشد.

۵- خداوند شریک ندارد، زیرا اگر شریک داشت؛ باید موجود محدودی باشد، چون دو موجود نامحدود از هر جهت ممکن نیست،

بعلاوه وحدت قوانین این جهان نشانه یگانگی او است.

۶- خداوند معانی ندارد یعنی صفات او عین ذات اوست.

۷- خداوند محتاج و نیازمند نیست، بلکه غنی و بی نیاز است؛ زیرا یک وجود بی پایان از نظر علم و قدرت و همه چیز کمبودی

ندارد.

قرآن مجید می گوید: لیس کمثله شیء (۱)؛ «هیچ چیز مانند او نیست».

۱. سوره شوری، آیه ۱۱.

عدل الهی

چرا از میان صفات خداوند، عدل را مستقلاً جزء اصول دین شمرده اند؟

فرق میان «عدالت» و «مساوات»

۱- چرا از میان همه صفات، عدل برگزیده شده؟

در این بحث قبل از هر چیز باید این نکته روشن شود که چرا عدالت که یکی از صفات خدا است از سوی علمای بزرگ به عنوان

یک اصل از اصول پنجگانه دین شناخته شده است؟

در پاسخ این سؤال مهم باید به چند امر توجه کرد:

۱- عدالت از میان صفات خدا چنان اهمیتی دارد که بسیاری از صفات دیگر به آن بازگشت می کنند، زیرا «عدالت» به معنی وسیع

کلمه قرار دادن هر چیز در جای خویش است، در این صورت حکیم و رزاق و

رحمان و رحیم و مانند آنها همه بر آن منطبق می گردد.

۲- مسئله معاد نیز متکی به مسئله «عدل الهی» است، رسالت پیامبران، مسئولیت امامان، نیز با مسئله عدالت خدا ارتباط دارد.

۳- در آغاز اسلام اختلافی در مسئله عدالت پروردگار در گرفت:

گروهی از مسلمانان اهل سنت که «اشاعره» نامیده می شدند به کلی منکر عدالت خداوند شدند و گفتند در مورد خدا عدالت و ظلم مفهوم ندارد، تمام عالم هستی ملک اوست و به او تعلق دارد، و هر کار کند عین عدالت است، آنها حتی معتقد به حسن و قبح عقلی نبودند، می گفتند عقل ما خوبی و بدی را به تنهایی نمی تواند درک کند، حتی خوبی نیکی کردن و بدی ظلم. (و از این اشتباهات فراوان داشتند).

گروه دیگری از اهل سنت که «معتزله» نامیده شدند و تمام جمعیت «شیعه» معتقد به اصل عدالت در مورد پروردگار بودند و می گفتند او هرگز ظلم و ستم نمی کند.

برای جدا شدن این دو گروه از یکدیگر، گروه دوم را «عدلیه» نامیدند که عدل را به عنوان علامت مکتب خود جزء اصول می شمردند و گروه اول «غیر عدلیه»، و شیعه جزء عدلیه بود.

شیعه برای مشخص ساختن مکتب خود از سایر عدلیه، «امامت» را نیز جزء اصول قرار داد.

عدالت دارای دو معنی متفاوت است:

۱- معنی وسیع این کلمه همان طور که گفتیم «قرار گرفتن هر چیز در جای خویش» است و به تعبیر دیگر موزون بودن و متعادل بودن.

این معنی از عدالت در تمام عالم آفرینش، در منظومه ها، در درون اتم، در ساختمان وجود انسان، و همه گیاهان و جانداران حکمفرماست.

این همان است که در حدیث معروف پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمده که فرموده: «بالعدل قامت السماوات و الارض؛ به وسیله عدالت آسمان ها و زمین برپاست (۱)».

۲- معنی دیگر عدالت «مراعات حقوق افراد» است، و نقطه مقابل آن «ظلم» یعنی حق دیگری را گرفتن و به خود اختصاص دادن، یا حق کسی را گرفتن و به دیگری دادن، یا تبعیض قائل شدن، به این ترتیب که به بعضی حقوقشان را بدهند و به بعضی ندهند.

۱. کافی، ج ۵، ص ۲۶۶ - عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۳.

قابل توجه این که هر دو معنی «عدل» در مورد خداوند صادق است هر چند در این مباحث بیشتر معنی دوم منظور است.

معنی عدالت خداوند این است که نه حق کسی را از بین می برد، و نه حق کسی را به دیگری می دهد. و نه در میان افراد تبعیض قائل می شود، او به تمام معنی عادل است، و دلائل عدالت او را در بحث آینده خواهیم دانست.

«ظلم» خواه به گرفتن حق کسی باشد، یا دادن حق کسی به دیگری، و یا اجحاف و تبعیض در مورد ذات پاک خدا راه ندارد.

او هرگز نیکوکار را مجازات نمی کند، بدکار را تشویق نمی نماید، کسی را به گناه دیگری مؤاخذه نمی کند و تر و خشک را هرگز باهم نمی سوزاند.

حتی اگر در یک جامعه بزرگ همه خطاکار باشند جز یک نفر، خدا حساب آن یک نفر را از دیگران جدا می کند، و او را در مجازات در کنار گناهکاران قرار نمی دهد.

و این که جمعیت «اشاعره» گفته اند اگر خدا همه پیامبران را به دوزخ بفرستد، و همه بدکاران و جانیان را به بهشت، ظلم نیست، سخن گزاف و زشت و شرم آور و بی پایه ای است، و عقل هر کس آلوده به خرافات و تعصب نباشد، به زشتی این سخن گواهی می دهد.

۳- فرق میان مساوات و عدالت

نکته مهم دیگری که اشاره به آن در این بحث لازم است این است که گاهی «عدالت» با «مساوات» اشتباه می شود و گمان می رود معنی عدالت آنست که رعایت مساوات شود، در حالی که چنین نیست.

در عدالت هرگز مساوات شرط نیست، بلکه استحقاق و اولویت ها باید در نظر گرفته شود.

فی المثل عدالت در میان شاگردان یک کلاس این نیست که به همه آنها نمره مساوی دهند و عدالت در میان دو کارگر این نیست که هر دو مزد مساوی دریافت دارند، بلکه عدالت به این است که هر شاگردی به اندازه معلومات و لیاقتش، و هر کارگری به اندازه کار و فعالیتش «نمره» یا «مزد» دریافت دارد.

در عالم طبیعت نیز عدالت، به معنی وسیع همین است، اگر قلب یک بالن (نهنگ عظیم دریایی) که حدود یک تن وزن دارد! با قلب یک گنجشک که شاید یک گرم بیشتر نباشد مساوی بود عدالت نبود، و اگر ریشه یک درخت تنومند بسیار بلند با ریشه یک نهال بسیار کوچک مساوی باشد عدالت نیست و عین ظلم است.

عدالت آن است که هر موجودی به میزان حق و استعداد و لیاقت خود سهمی دریافت دارد.

۱- حسن و قبح عقلی

قبلا دانستن این مسئله لازم به نظر می رسد که عقل ما «خوبی» و «بدی» اشیا را تا حدود قابل توجهی درک می کند (این همان چیزی است که دانشمندان از آن به عنوان حسن و قبح عقلی یاد می کنند).

مثلا می دانیم عدالت و احسان خوبست، و ظلم و بخل بد است، حتی قبل از این که دین و مذهب از این امور سخن گوید برای ما روشن بوده است، هر چند مسائل دیگری وجود دارد که علم ما برای درک آن کافی نیست، و باید از رهنمود رهبران الهی و

پیامبران استفاده کند.

۲- سرچشمه ظلم چیست؟

سرچشمه «ظلم» یکی از امور زیر است:

- ۱- جهل - گاهی آدم ظالم به راستی نمی داند چه می کند، نمی داند حق کسی را پایمال می سازد، و از کار خود بی خبر است.
- ۲- نیاز - گاه نیاز به چیزهایی که در دست دیگران است انسان را وسوسه می کند که دست به این عمل شیطانی بزند، در حالی که اگر بی نیاز بود در این گونه موارد دلیلی بر ظلم نداشت.

۳- عجز و ناتوانی - گاه انسان مایل نیست در ادای حق دیگری کوتاهی کند اما قدرت و توانایی این کار را ندارد، و ناخواسته مرتکب «ظلم» می شود.

۴- خودخواهی و کینه توزی و انتقام جویی - گاه هیچ یک از عوامل فوق در کار نیست، اما «خودخواهی» سبب می شود که انسان به حقوق دیگران تجاوز کند، و یا «حس انتقام جویی» و «کینه توزی» او را وادار به ظلم و ستم می کند، و یا روح «انحصارطلبی» سبب تعدی به دیگران می شود... و مانند اینها.

اما با توجه به این که هیچ یک از این صفات زشت، و این نارسایی ها و کمبودها در وجود مقدس خداوند راه ندارد زیرا او به همه چیز عالم، و از همه بی نیاز، و بر هر چیز قادر، و نسبت به همگان مهربان است، معنی ندارد مرتکب ظلمی شود.

او وجودی است بی انتها و کمال او نامحدود است از چنین وجودی جز خیر و عدالت، جز رأفت و رحمت سرچشمه نمی گیرد. و اگر بدکاران را کیفر می دهد در حقیقت نتیجه اعمال آنهاست، که به دست آنها می رسد، همانند کسی که بر اثر استعمال مواد مخدر یا نوشیدن مشروبات الکلی به انواع بیماری های کشنده مبتلا می گردد. قرآن مجید می گوید: هل تجزون الا ما کنتم تعملون(۱)؛ «آیا جزای شما چیزی جز اعمال شما هست؟!»

۱. سوره نمل، آیه ۹۰.

۳- قرآن و عدالت پروردگار

قابل توجه این که در آیات قرآن مجید روی این مسئله بسیار تأکید شده است، در یک جا می فرماید: (ان الله لا یظلم الناس شیئا ولكن الناس انفسهم یظلمون)؛(۱) «خداوند به هیچ کس ستم نمی کند این مردم هستند که به خودشان ظلم و ستم روا می دارند». در جای دیگر می فرماید: (ان الله لا یظلم مثالا ذرة...)؛(۲) «خداوند حتی به اندازه سنگینی ذره کوچکی ظلم و ستم بر هیچ کس روا نمی دارد».

و در مورد حساب و جزای رستاخیز می گوید: (و نضع الموازين القسط ليوم القيامة فلا تظلم نفس شيئا)؛ (۳) «ما ترازوهای عدالت را در روز قیامت برپا می کنیم و به هیچ کس کم ترین ظلم و ستمی نخواهد شد».

(باید توجه داشت منظور از «میزان» در اینجا وسیله سنجش نیک و بد است نه ترازویی همچون ترازوهای این جهان)

۱. سوره یونس، آیه ۴۴.

۲. سوره نساء، آیه ۴۰.

۳. سوره انبیاء، آیه ۴۷.

۴- دعوت به عدل و داد

گفتیم صفات انسان باید پرتوی از صفات خدا باشد، و در جامعه انسانی صفات الهی پرتوافکن گردد، روی این اصل به همان مقدار که قرآن روی عدالت پروردگار تکیه کرده است، به عدل و داد در جامعه

انسانی و در فرد انسان ها اهمیّت می دهد، قرآن مجید کراراً ظلم را مایه تباهی و نابودی جامعه ها معرفی می کند و سرنوشت ظالمان را دردناک ترین سرنوشت می شمرد.

قرآن با صراحت و به عنوان یک اصل اساسی، می گوید: (ان الله يأمر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی)؛ (۱) «خداوند به عدل و احسان درباره همه و بخشش نسبت به بستگان و خویشاوندان دستور می دهد و از کارهای زشت و منکر و ظلم نهی می کند».

جالب توجه این که همان گونه که ظلم کردن کار زشت و قبیحی است پذیرش ظلم و زیر بار ستم رفتن نیز از نظر اسلام و قرآن غلط است، چنان که در سوره بقره، آیه ۲۷۹ می خوانیم: (لا تظلمون و لا تظلمون)؛ «نه ظلم کنید و نه زیر بار ظلم روید».

اصولاً تسلیم در برابر بیدادگران موجب تشویق ظلم و توسعه ستم و اعانت ظالم است.

۱. سوره نحل، آیه ۹۰.

از قدیم ترین ایام تا امروز گروهی از ناآگاهان بر عدالت خدا خرده گرفته اند، و مسائلی را مطرح نموده اند که به اعتقاد آنها با عدالت خدا سازگار نیست، و حتی گاه آنها را نه تنها دلیل بر نفی عدالت که دلیلی بر انکار وجود خدا پنداشته اند!

از جمله، وجود حوادث ناگوار مانند طوفان ها و زلزله ها و مصائب دیگر که همگانی است.

و همچنین تفاوت هایی که در میان انسان ها دیده می شود.

و نیز شرور و آفت هایی که دامن انسان یا نباتات و موجودات دیگر را می گیرد.

۱- قضاوت نسبی و معلومات محدود

معمولاً همه ما در قضاوت های خود و تشخیص مصداق ها روی رابطه ای که اشیاء با ما دارند تکیه می کنیم. مثلاً می گوئیم فلان چیز دور یا نزدیک است یعنی نسبت به ما.

یا فلان کس قوی یا ضعیف است، یعنی با مقایسه به وضع روحی یا جسمی ما، او دارای چنین حالتی است. در مسائل مربوط به خیر و شر و آفت و بلا نیز داوری مردم غالباً همین گونه است.

مثلاً اگر بارانی در سطح منطقه ببارد، ما کار نداریم که تأثیر این باران در مجموع چگونه بوده است، ما تنها به محیط زندگی و خانه و مزرعه خودمان، و یا حداکثر شهرمان نگاه می کنیم، اگر اثر مثبتی داشته می گوئیم نعمت الهی بود، اگر منفی بوده نام «بلا» بر آن می گذاریم.

در قضاوت سطحی و عادی نیش مار را آفت و شر می شمیریم، بی خبر از این که همین نیش و زهر یک وسیله مؤثر دفاعی برای این حیوان است، و غافل از این که گاهی از همین زهر، داروهای حیات بخش می سازند که جان هزاران انسان را نجات می دهد.

بنابراین اگر ما بخواهیم گرفتار اشتباه نشویم باید به معلومات محدود خود نگاه نکنیم، و در قضاوت ها تنها روی روابط اشیا با خودمان ننگریم بلکه تمام جوانب را در نظر بگیریم و قضاوت همه جانبه کنیم.

اصولا حوادث جهان مانند حلقه های زنجیر به هم پیوسته است: طوفانی که امروز در شهر ما می‌وزد و باران سیل آسائی که فرو می‌ریزد یک حلقه از این سلسله طولانی است که با حوادث نقاط دیگر کاملاً به هم مربوط است، و همچنین با حوادثی که در «گذشته» روی داده یا در «آینده» روی می‌دهد ارتباط دارد.

نتیجه این که انگشت روی یک قسمت کوچک گذاردن و درباره آن قضاوت قطعی کردن از منطق و عقل دور است. آنچه قابل انکار است آفرینش «شر مطلق» است اما اگر چیزی از جهاتی خیر و از یک جهت شر است و خیر آن غلبه دارد بی مانع است، یک عمل جراحی از جهاتی ناراحت کننده و از جهات بیشتری مفید است بنابراین خیر نسبی است. باز برای توضیح بیشتر به مثال زلزله دقت می‌کنیم: درست است که در یک نقطه ویرانی‌هایی به بار می‌آورد اما ارتباط زنجیره‌ای آن را با مسائل دیگر در نظر بگیریم چه بسا قضاوت ما عوض شود.

آیا زلزله مربوط به حرارت و بخارات درون زمین است یا مربوط به جاذبه ماه که پوسته خشک و جامد زمین را به سوی خود می‌کشد و گاه می‌شکند، و یا مربوط به هر دو است؟ دانشمندان نظرات گوناگونی اظهار کرده‌اند.

ولی هر کدام اینها باشد باید آثار دیگر آن را در نظر گرفت، یعنی باید

بدانیم که حرارت درون زمین چه اثری در ایجاد منابع نفتی که مهم‌ترین ماده انرژی‌زا در عصر ماست و همچنین تولید زغال سنگ و مانند آن می‌گذارد؟! بنابراین خیر نسبی است.

و نیز جزر و مد حاصل از جاذبه ماه در دریاها چقدر برای زنده نگاه داشتن آب دریاها، و موجودات آن و گاه ایبیری سواحل خشک آنجا که آبهای شیرین به دریا می‌ریزد تأثیر دارد، آن نیز خیر نسبی است.

اینجاست که می‌فهمیم قضاوت‌های نسبی و معلومات محدود ماست که این امور را به صورت نقاط تاریک در صحنه آفرینش جلوه گر ساخته است، و هر قدر در ارتباط و پیوند حوادث و پدیده‌ها بیشتر بیندیشیم به اهمیت آن مطلب آشناتر می‌شویم.

قرآن مجید به ما می‌گوید: (و ما اوتیتیم من العلم الا قليلا)؛ (۱) «بهره شما از علم و دانش اندک است».

و با این علم و دانش اندک نباید در قضاوت عجله کرد.

۱. سوره اسراء، آیه ۸۵.

۲- حوادث ناخوشایند و هشدارها

همه ما افرادی را دیده ایم که وقتی غرق نعمتی می شوند گرفتار «غرور و خودبینی» می گردند، و در این حالت بسیاری از مسائل مهم انسانی و وظایف خود را به دست فراموشی می سپارند.

و نیز همه ما دیده ایم که در هنگام آرام بودن اقیانوس زندگی و راحتی و آسایش کامل چگونه یک حالت «خواب زدگی و غفلت» به انسان دست می دهد که اگر این حالت ادامه یابد منجر به بدبختی انسان می گردد.

بدون شک قسمتی از حوادث ناخوشایند زندگی برای پایان دادن به آن حالت غرور، و از بین بردن این غفلت و خواب زدگی است. حتماً شنیده اید که رانندگان با تجربه از راه های صاف و هموار که خالی از هر گونه پیچ و خم و فراز و نشیب و گردنه هاست شکایت دارند، و این جاده ها را خطرناک توصیف می کنند، چرا که یکنواختی این جاده ها سبب می شود راننده در یک حال خواب زدگی فرو رود، و درست در اینجا است که خطر به سراغ او می آید.

حتی دیده شده در بعضی از کشورها در این گونه جاده ها فراز و نشیب ها و دست اندازهای مصنوعی ایجاد می کنند تا جلو این گونه خطرات را بگیرند.

مسیر زندگانی انسان نیز عیناً به همین گونه است. اگر زندگی فراز و نشیب و دست اندازی نداشته باشد و اگر گهگاه حوادث نامطلوبی پیش نیاید، آن حالت غفلت و بی خبری از خدا و از سرنوشت و از وظائفی که انسان بر عهده دارد حتمی است. هرگز نمی گوییم انسان باید با دست خود حوادث ناخوشایند بیافریند و به استقبال ناراحتی ها برود، چرا که همیشه این امور در زندگی انسان بوده و هست، بلکه می گوییم باید توجه داشته باشد که فلسفه قسمتی از

کتاب بزرگ آسمانی ما قرآن مجید در این زمینه چنین می گوید:

(فاخذناهم بالأساءِ و الضراءِ لعلهم يتضرعون)؛ (۱) «ما آنها را به حوادث سخت و دردناک و رنج ها گرفتار ساختیم تا به درگاه خدا روی آورند».

۱. سوره انعام، آیه ۴۳.

۳- انسان در آغوش مشکلات پرورش می یابد

باز تکرار می کنیم ما نباید با دست خود برای خودمان مشکل و حادثه بیافرینیم، اما با این حال بسیار می شود که حوادث سخت و ناگوار اراده ما را قوی و قدرت ما را افزایش می دهد، درست همانند فولادی را که به کوره های داغ می برند و آبدیده و مقاوم می شود ما هم در کوره این حوادث آبدیده و پرمقاومت می شویم.

جنگ چیز بدی است ولی گاهی یک جنگ سخت و طولانی استعداد یک ملت را شکوفا می کند، پراکندگی را مبدل به وحدت و عقب ماندگی ها را به سرعت جبران می نماید.

یکی از تاریخ نویسان معروف غرب می گوید: «هر تمدن درخشانی در طول تاریخ در نقطه ای از جهان ظهور کرده به دنبال این بوده است که یک کشور مورد هجوم یک قدرت بزرگ خارجی قرار گرفته، و نیروهای خفته آنها را بیدار و بسیج کرده است»!

البته واکنش همه افراد و همه جامعه ها در برابر حوادث تلخ زندگی یکسان نیست. گروهی گرفتار یأس و ضعف و بدبینی می شوند و نتیجه منفی می گیرند، اما افرادی که زمینه های مساعد دارند در برابر این حوادث تحریک و تهییج شده به حرکت درمی آیند و می جوشند و می خروشدند، و نقطه های ضعف خود را به سرعت اصلاح می کنند.

منتها چون در این گونه موارد بسیاری از مردم قضاوت سطحی می کنند تنها تلخی ها و سختی ها را می بینند و اما آثار مثبت و سازنده را نادیده می گیرند.

ادعا نمی کنیم همه حوادث تلخ زندگی در انسان چنین اثری دارد ولی حداقل قسمتی از آنها چنین است.

کوتاه سخن این که: مشکلات و رنج ها انسان را در آغوش خود پرورش می دهد.

در قرآن مجید چنین می خوانیم: (فعسى ان تکرهوا شیئا و يجعل الله فیه خیرا کثیرا)؛ (۱) «ای بسا چیزی را ناخوشایند بشمرید اما خداوند در آن خیر فراوان قرار دهد».

۱. سوره نساء، آیه ۱۹.

۴- مشکلات سبب بازگشت به سوی خدا

در بحث های گذشته خوانده ایم که جزء جزء وجود ما هدفی دارد، چشم برای هدفی است، گوش برای هدفی دیگر، قلب و مغز و اعصاب هر کدام برای هدفی آفریده شده اند، حتی خطوط سرانگشتان ما هم فلسفه ای دارد.

بنابراین چگونه ممکن است کل وجود ما بی هدف و فاقد فلسفه باشد.

و نیز در بحث های سابق خواندیم که این هدف چیزی جز تکامل یافتن انسان در تمام زمینه ها نخواهد بود.

مسئلاً برای رسیدن به این تکامل احتیاج به برنامه های آموزشی و پرورشی عمیقی است که سراسر وجود انسان را فراگیرد، و به همین جهت خداوند علاوه بر فطرت پاک توحیدی که به انسان داده، پیامبران بزرگی را با کتاب های آسمانی فرستاده تا رهبری این انسان را در این مسیر بر عهده گیرند.

ضمناً برای تکمیل این هدف باید گاه گاه عکس العمل گناهان و خطاهای او را به او نشان دهد و بر اثر تخلف از فرمان خدا با ناراحتی هایی در زندگی روبه رو شود تا به عواقب زشت و شوم اعمال خویش آشنا گردد و رو به سوی خدا آورد. و در اینجا است که قسمتی از بلاها و حوادث ناگوار، در واقع رحمت و نعمت الهی است. همان گونه که قرآن کریم خاطرنشان می کند: (ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس لیذیقهم بعض الذی عملوا لعلهم یرجعون)؛ (۱) «فساد در خشکی و دریا به خاطر اعمال مردم آشکار شد خدا می خواهد نتیجه قسمتی از اعمال آنها را به آنها بچشاند شاید بیدار شوند و به سوی او باز گردند».

۱. سوره روم، آیه ۴۱.

با توجه به آنچه در بالا گفتیم حوادث دردناک را مصداق «شر» دانستن و از آنها به «بلا» تعبیر کردن، و آن را بر خلاف عدالت الهی شمردن بسیار دور از منطق و دلیل و عقل است، چرا که هر قدر در این مسئله باریک تر می شویم به فلسفه های بیشتری دست می یابیم.

۵- مشکلات و فراز و نشیب ها به زندگی روح می دهد

ارزش مواهب زندگی نیز بدون سایه های کم رنگ و پررنگ مشکلات هرگز قابل مشاهده نیست. اگر در تمام عمر بیماری وجود نداشت لذت سلامتی هرگز احساس نمی شد، به دنبال یک شب تب داغ و سوزان و سردرد شدید و جانکاه است که صبحگاهان به هنگام قطع تب و درد چنان طعم سلامتی در ذائقه انسان شیرین می گردد که هر زمان به یاد آن شب بحرانی و رنج می افتد متوجه می شود چه گوهر پرارزشی به نام سلامتی در اختیار دارد.

اصلاً زندگی یکنواخت - حتی مرقه ترین زندگی ها - خسته کننده و بی روح و مرگبار است، بسیار دیده شده که افرادی به خاطر یک زندگی مرقه و خالی از هر گونه ناراحتی و رنج آنچنان خسته شده اند که دست به خودکشی زده و یا دائماً از زندگی خود شکایت دارند.

شما هیچ معمار با ذوقی را پیدا نمی کنید که دیوارهای یک سالن بزرگ را مانند دیوار یک زندان صاف و یکنواخت کند، بلکه با فراز و نشیب و پیچ و خم ها به اصطلاح به آن حالت می دهد.

نظام «نور» و «ظلمت» و آمد و شد شب و روز که قرآن در آیات مختلفش روی آن تکیه کرده یک اثر مهمش پایان دادن به زندگی یکنواخت انسان هاست، چرا که اگر همواره خورشید در یک گوشه آسمان، یکنواخت به کره زمین می تابید، نه تغییر حالتی داشت و نه پرده طلایی شب جای آن را می گرفت، گذشته از اشکالات دیگر، در مدت کوتاهی همه انسان ها خسته می شدند. روی این حساب باید قبول کرد که حداقل بخشی از مشکلات و حوادث ناگوار زندگی این فلسفه را دارد که به بقیه زندگی روح می دهد و آن را شیرین و قابل تحمل می سازد، ارزش نعمت ها را آشکار می کند، و به انسان امکان می دهد که از مواهبی که در دست دارد حداکثر بهره برداری کند.

۶- مشکلات خودساخته!

نکته دیگری که در آخرین مرحله این بحث اشاره به آن را ضروری می دانیم این است که بسیاری از مردم در محاسبه علل و عوامل حوادث ناگوار و مصائب گاهی گرفتار اشتباه می شوند و ظلم هایی که به دست انسان های ستمگر انجام شده است به حساب بی عدالتی دستگاه آفرینش می گذارند، و بی نظمی کار بشر را به حساب بی نظمی سازمان خلقت.

قرآن مجید در یک جمله کوتاه و پر معنی می فرماید: (ان الله لا يظلم الناس شيئاً ولكن الناس انفسهم يظلمون)؛ (۱) «خداوند کم ترین ظلمی به کسی نمی کند ولی مردم به خویشتن ظلم و ستم روا می دارند».

۱. سوره یونس، آیه ۴۴.

: مسئله جبر و اختیار

۱- سرچشمه اعتقاد به جبر

هر کس در درون وجودش احساس می کند که در تصمیم گرفتن آزاد است، فی المثل فلان کمک مادی را به فلان دوستش بکند یا نکند، و یا این که در حالی که تشنه است و آب جلو روی او گذارده اند می تواند بنوشد یا ننوشد، فلان کس در مورد او کار خلافی کرده می تواند او را ببخشد و عفو کند و یا نبخشد. یا این که هر کس میان دستی که بر اثر پیری یا بیماری لرزان است و دستی که با اراده حرکت می کند فرق می گذارد.

با این حال که مسئله آزادی اراده یک احساس عمومی انسان است چرا جمعی به دنبال مکتب جبر رفته اند؟! البته دلائل مختلفی دارد که یک دلیل مهم آن را در اینجا یادآور می شویم، و آن این که انسان می بیند محیط روی افراد اثر می گذارد، تربیت نیز عامل دیگری است، تلقینات و تبلیغات و فرهنگ اجتماعی نیز بدون شک در فکر و روح انسان مؤثر است، گاه وضع اقتصادی نیز انگیزه حرکت هایی در انسان می شود، عامل وراثت را نیز نمی توان انکار کرد. مجموعه این امور سبب می شود که گمان کند انسان از خود اختیاری ندارد، بلکه عوامل «درون ذاتی» و «برون ذاتی» دست به دست هم می دهند و ما را وادار می کنند که تصمیم هایی بگیریم، و اگر این عوامل نبودند چه بسا این اعمال از ما سر نمی زد. اینها اموری است که می توان از آنها به جبر محیط، جبر شرایط اقتصادی، جبر تعلیم و تربیت و جبر وراثت تعبیر کرد، واز عوامل مهم توجه فلاسفه به مکتب جبر است.

۲- نکته اصلی اشتباه جبری ها

اما آنها که چنین فکر می کنند از یک نکته اساسی غافلند و آن این که بحث در «انگیزه ها» و «علل ناقصه» نیست، بحث در علت تامه است. به تعبیر دیگر: هیچ کس نمی تواند سهم «محیط» و «فرهنگ» و «عوامل اقتصادی» را در اندیشه و افعال انسان نفی

کند، بحث در این است که با تمام این انگیزه ها باز تصمیم نهایی با خود ماست.

زیرا ما به روشنی احساس می کنیم که حتی در یک نظام غلط و طاغوتی مانند نظام شاهنشاهی گذشته که زمینه برای انحرافات فراوان بود، مجبور نبودیم منحرف شویم، در همان نظام و فرهنگ می توانستیم «رشوه» نخوریم، به «مراکز فساد» نرویم، بی بند و باری نداشته باشیم.

بنابراین حساب «زمینه ها» را از «علت تامه» باید جدا کرد.

به همین دلیل بسیاری کسانی که در یک خانواده آلوده، یا فرهنگ منحط، پرورش یافته اند، و یا از وراثت نامناسبی برخوردار بوده

اند، در عین حال راه خود را از همه جدا کرده و حتی گاه دست به قیام و انقلاب بر ضد همان محیط زده اند، اگر بنا بود همه انسان ها فرزند محیط و فرهنگ و تبلیغات زمانشان باشند، نباید هیچ انقلاب اساسی در دنیا صورت بگیرد، باید همه با محیط خود بسازند، و هیچ کس محیط جدید و نوینی نسازد.

اینها همه نشان می دهد عواملی که در بالا ذکر شد، هیچ کدام سرنوشت ساز نیست، تنها زمینه ساز است، سرنوشت اصلی را اراده و تصمیم خود انسان می سازد.

نتیجه این که ماورای تمام انگیزه ها، عامل سرنوشت سازی به عنوان اراده و تصمیم انسان وجود دارد.

۳- عوامل اجتماعی و سیاسی مکتب جبر

حقیقت این است که مسئله جبر و اختیار در طول تاریخ مورد سوء استفاده فراوان واقع شده است، یک سلسله عوامل جنبی در دامن زدن به عقیده جبر و نفی آزادی اراده انسان دائماً مؤثر بوده است، از جمله:

الف - عوامل سیاسی

بسیاری از سیاستمداران جبار و خودکامه برای خاموش کردن شعله انقلاب مستضعفین، و ادامه حکومت نامشروع خود دائماً به این فکر دامن می زدند که ما از خودمان اختیاری نداریم، دست تقدیر و جبر تاریخ سرنوشت ما را در دست دارد، اگر گروهی امیرند و گروهی اسیرند این حکم قضا و قدر یا جبر تاریخ است!

پیداست که این طرز فکر تا چه حد می تواند توده ها را تخدیر کند، و به ادامه سیاست های استعماری کمک نماید، در حالی که در عقل و شرع سرنوشت ما به دست ماست و قضا و قدر به معنی جبری، اصلاً وجود ندارد، قضا و قدر الهی بر طبق حرکت و خواست و اراده و ایمان و تلاش و کوشش ما تعیین شده است.

ب - عوامل روانی

افراد تنبل و سست و بیحالی هستند که غالباً در زندگی گرفتار شکست می شوند، و هرگز میل ندارند به این حقیقت تلخ اعتراف کنند که تنبلی یا اشتباهات آنها باعث شکست آنها شده، لذا برای تیرئه خود دست به دامن مکتب جبر می زنند و گناه خود را به گردن سرنوشت اجباری می افکنند، تا از این راه آرامش کاذبی پیدا کنند، می گویند چه می توان کرد گلیم بخت ما را از روز اول سیاه بافتند، با آب زمزم و کوثر نمی توان آن را سفید کرد، ما یک پارچه استعداد و کوشش هستیم اما افسوس که بخت یار ما نیست!

ج - عوامل اجتماعی

بعضی می خواهند آزاد باشند و به هوسرانی های خود ادامه دهند و هر گونه گناهی که با تمایلات حیوانی آنها سازگار بود مرتکب شوند، و در عین حال خود را به نوعی قانع کنند که گناهکار نیستند، و جامعه را نیز فریب دهند که آنها بی گناهند. اینجاست که پناه به عقیده جبر می برند و هوسبازی های خود را به این عنوان که ما در کارهایمان از خودمان اختیاری نداریم توجیه می کنند!

روشن ترین دلیل بر آزادی اراده و اختیار

۱- وجدان عمومی انسان ها جبر را نفی می کند

گرچه فلاسفه و دانشمندان الهی پیرامون مسئله آزادی اراده انسان بحث ها و دلایل مختلفی دارند، اما برای این که راه را کوتاه و میان بُر کنیم، به سراغ روشن ترین دلیل طرفداران آزادی اراده می رویم و آن «وجدان عمومی انسان ها» است. توضیح این که: ما هر چیز را انکار کنیم، این واقعیت را نمی توانیم منکر شویم که در همه جامعه های انسانی اعم از خدایرست و مادی، شرق و غرب، قدیم و جدید، ثروتمند و فقیر، توسعه یافته و توسعه نیافته، و دارای هر گونه فرهنگ، همه بدون استثناء در این مسئله توافق دارند که باید «قانون» بر جوامع انسانی حکمفرما شود، و افراد در مقابل قوانین «مسئولیت» دارند، و کسانی که از قانون تخلف کنند باید به نحوی «مجازات» گردند.

خلاصه: حاکمیت قانون، مسئولیت افراد در برابر آن، و مجازات متخلف، از مسائلی است که مورد اتفاق همه عقلای جهان است، و تنها اقوام وحشی بودند که این مسائل سه گانه را به رسمیت نمی شناختند.

این مسئله که از آن به وجدان عمومی مردم جهان تعبیر می کنیم، روشن ترین دلیل بر آزادی اراده انسان و دارا بودن اختیار است. چگونه می توان باور کرد که انسان در اراده و عملش مجبور باشد و هیچ گونه اختیاری از خود نداشته باشد ولی او را در برابر قوانین مسئول بدانیم، و به هنگام تخلف در قانون به پای میز محاکمه بکشانیم و تحت بازپرسی قرار دهیم و بگوییم چرا چنین کردی؟ و چرا چنان نکردی؟!

این درست به آن می ماند که ما سنگ هایی را که از کوه ریزش می کنند، و در وسط جاده ها مایه مرگ مسافری می شوند، به پای میز محاکمه بکشانیم.

درست است که ظاهراً یک انسان با یک قطعه سنگ تفاوت بسیار دارد، اما اگر ما آزادی اراده انسان را نفی کنیم این فرق ظاهری هیچ تأثیری نخواهد داشت، و هر دو معلول عوامل جبری خواهند بود، سنگ تحت تأثیر قانون جاذبه به وسط جاده ریزش می کند، و انسان جانی و قاتل و متخلف، تحت تأثیر عوامل جبری دیگر. مطابق اعتقاد جبری ها میان این دو هیچ فرقی از نظر نتیجه وجود ندارد و هیچ کدام کاری به اراده خود انجام نداده اند، چرا یکی محاکمه شود و دیگری نشود؟!

ما بر سر دوراهی قرار داریم: یا باید وجدان عمومی همه مردم جهان را تخطئه کنیم، و تمام قوانین و دادگاه ها و مجازات های متخلفان را کاری عبث و بیهوده، بلکه ظالمانه، بشمریم. و یا عقیده طرفداران جبر را انکار کنیم.

فیلسوف بزرگ اسلامی «خواجه نصیرالدین طوسی» در بحث جبر و اختیار در یک عبارت کوتاه چنین می گوید: «و الضرورة قاضیه باستناد افعالنا الینا؛ درک ضروری و وجدان ما دآوری می کند که همه اعمال ما مستند به خود ماست». (۱)

۱. کتاب تجرید العقائد، بحث جبر و اختیار.

۲- تضاد منطق «جبر» با منطق «مذهب»

آنچه در بالا گفتیم پیرامون تضاد مکتب جبر با وجدان عمومی عقلای جهان بود، اعم از طرفداران مذهب و کسانی که اصلاً مذهبی نپذیرفته اند.

ولی از نظر تفکر مذهبی نیز دلیل قاطع دیگری بر ابطال مکتب جبر در دست داریم.

زیرا هرگز اعتقادات مذهبی با عقیده جبر سازگار نیست، و برنامه های مذهبی نیز با قبول این مکتب همه مخدوش می شود، زیرا: ما چطور می توانیم عدالت خداوند را که در بحث های گذشته به وضوح ثابت کردیم با مکتب جبر تطبیق دهیم؟ چگونه ممکن است خداوند کسی را مجبور به انجام کار بدی کند، بعد او را مجازات نماید که چرا چنین کردی؟ این با هیچ منطقی سازگار نیست! بنابراین با قبول مکتب جبر «ثواب» و «عقاب» و «بهشت» و «دوزخ» بی معنی و بی محتوا خواهد بود. همچنین، نامه اعمال، سؤال، حساب الهی، مذمتی که در مورد بدکاران در آیات قرآن شده و ستایشی که از نیکوکاران به عمل آمده، همه این مفاهیم از بین می رود. زیرا مطابق این فرض نه نیکوکار اختیاری از خود داشته و نه بدکار. از این گذشته ما در نخستین برخورد با مذهب، به مسئله «تکلیف و مسئولیت» برخورد می کنیم، ولی آیا در موردی که هیچ کس از خود اختیاری ندارد تکلیف و مسئولیت معنی دارد؟!

«امر بین الامرین» چیست؟

۱- تفویض در برابر جبر

البته در برابر اعتقاد به جبر که در سوی «افراط» قرار گرفته، مکتبی به نام مکتب «تفویض» است که در سمت «تفریط» است. عقیده مندان به «تفویض» معتقدند که خداوند ما را آفریده و همه چیز را به دست خود ما واگذارده و به کلی از اعمال و افعال ما بیگانه است و به این ترتیب ما در قلمرو اعمالمان از هر نظر مستقل و حکمران بلامنازع هستیم! بدون شک این اعتقاد، با اصل توحید سازگار نیست، چرا که توحید به ما تعلیم داده که همه جهان ملک خداست، و چیزی از قلمرو حکومت او بیرون نیست، حتی اعمال ما در عین اختیار و آزادی اراده، از قلمرو و قدرت او نمی تواند بیرون باشد و گرنه شرک لازم می آید.

به عبارت روشن تر: ما نمی توانیم قائل به دو خدا باشیم یکی خدای بزرگ که عالم را آفریده و دیگری خدای کوچک یعنی انسان که در اعمال خودش مستقل و تام الاختیار است و حتی خداوند هم نمی تواند در محدوده اعمال او اثر بگذارد! این شرک است، این دوگانه پرستی و چندگانه پرستی است. مهم آن است که ما هم انسان را آزاد بدانیم و صاحب اختیار، و هم خدا را حاکم بر او و اعمال او بدانیم.

۲- مکتب واسطه

ما هم «عدالت» خدا را کاملاً بپذیریم

و برای بندگان «آزادی و مسئولیت» قائل شویم، و هم «توحید» و حاکمیت او بر تمام جهان هستی، و این همان چیزی است که از آن تعبیر به «امر بین الامرین» می شود (یعنی مطلبی که در میان دو عقیده افراطی و نادرست قرار گرفته).

فرض کنید شما با یک دستگاه قطار برقی مشغول مسافرت هستید و راننده قطار شما میاید. یک سیم برق قوی در سرتاسر مسیر قطار کشیده شده، و حلقه مخصوص از بالای قطار روی این سیم می لغزد و حرکت می کند و لحظه به لحظه برق را از یک منبع قدرتمند به لکوموتیو قطار منتقل می کند، به طوری که اگر یک لحظه منبع مؤلّد، برق به قطار نرساند فوراً در جای خود متوقف می شود.

بدون شک شما آزادید هر کجا می خواهید در مسیر راه می توانید توقف کنید، کم یا زیاد، و با هر سرعتی بخواهید می توانید حرکت نمایید. ولی با تمام این آزادی ها که دارید کسی که پشت دستگاه مؤلّد برق نشسته هر لحظه می تواند شما را متوقف سازد چرا که تمام قدرت و نیروی شما از همان برق است و کلید آن در دست اوست.

هنگامی که در این مثال دقت می کنیم می بینیم چنین شخصی در عین آزادی و اختیار و مسئولیت در قبضه قدرت دیگری قرار دارد و این دو با هم منافات ندارد.

خداوند به ما نیرو و توان داده، عقل و هوش و قدرت جسمانی بخشیده، و این امکانات لحظه به لحظه از ناحیه خداوند به ما می رسد، و اگر یک لحظه کوتاه لطف او از ما قطع گردد و رابطه ما با او بریده شود معدوم خواهیم شد.

ما اگر می توانیم کاری انجام بدهیم با قدرتی است که او به ما داده و لحظه به لحظه ادامه می دهد، حتی آزادی و اختیار ما نیز از ناحیه اوست، یعنی او خواسته است که ما آزاد باشیم، و با استفاده از این موهبت بزرگ الهی راه تکامل را بیابیم.

بنابراین ما در عین اختیار و آزادی اراده در قبضه قدرت او هستیم و سر بر آستان او داریم و از قلمرو حاکمیت او بیرون نخواهیم بود، ما در عین توانایی و قدرت وابسته به او هستیم و بدون او هیچ خواهیم بود، و این است معنی «الامر بین الامرین» زیرا نه موجودی را همسان خدا دانسته ایم تا شرک لازم آید، و نه بندگان را مجبور در اعمالشان می دانیم تا ظلم لازم آید. (دقت کنید)

این درس را از مکتب ائمه اهل بیت (علیهم السلام) آموخته ایم، هنگامی که می پرسیدند آیا میان جبر و تفویض راه دیگری وجود دارد می فرمودند آری، وسیع تر از فاصله میان زمین و آسمان. (۱)

قرآن مجید در این مسئله صراحت دارد و به وضوح آزادی اراده انسان را اثبات می کند و صدها آیه در قرآن در زمینه آزادی اراده انسان آمده است!

الف - تمام آیاتی که در آن امر و نهی و تکلیف و برنامه آمده است، همه دلیل بر اختیار و آزادی اراده انسان است چرا که اگر انسان مجبور بود، امر و نهی، لغو و بیهوده بود.

ب - تمام آیاتی که سخن از ملامت بدکاران و مدح و توصیف نیکوکاران می گوید دلیل بر اختیار است، چرا که در صورت جبر هم آن ملامت و هم آن مدح و ستایش معنی ندارد.

ج - تمام آیاتی که سخن از سؤال در روز قیامت، و محاکمه در آن دادگاه، و سپس پاداش و کیفر و بهشت و دوزخ می گوید دلیل بر اختیار است، چون در فرض جبر تمام اینها نامفهوم و سؤال و محاکمه و مجازات بدکاران ظلم محض است.

د - تمام آیاتی که سخن از این می گوید که انسان در گرو اعمال خویش است مانند (کل نفس بما کسبت رهینه)؛ (۱)؛ هر انسانی در گرو اعمال خود می باشد» و (کل امریء بما کسب رهین)؛ (۲) «هر فردی در گرو اعمالی است که انجام داده» و مانند اینها به

روشنی اختیار انسان را ثابت می کند.

۱. سوره مدثر، آیه ۳۷.

۲. سوره طور، آیه ۲۱.

هـ - آیاتی مانند: (انا هديناه السبيل اما شاكرًا و اما كفورًا)؛ (۱) «ما راه را به انسان نشان دادیم خواه شکرگزاری کند یا کفران» (سوره دهر، آیه ۳) نیز دلیل روشنی بر این مدعاست.

منتها تعبیراتی در قرآن وارد شده که دلیل بر مسئله «امر بین الامرین» است، و گاهی بعضی از ناآگاهان به اشتباه آن را دلیل بر جبر پنداشتند مانند: (و ما تشاؤن الا ان يشاء الله)؛ (۲) «شما اراده ای نمی کنید مگر این که خدا اراده کند». روشن است که این آیه و امثال آن نمی خواهد اختیار را از انسان سلب کند؛ بلکه می خواهد این حقیقت را ثابت کند که شما در عین اختیار در قبضه فرمان خدا هستید که توضیح آن در بالا داده شد.

۱. سوره دهر، آیه ۳.

۲. سوره دهر، آیه ۳۰.

علم ازلی علت عصیان کردن!

آخرین مطلبی که در بحث جبر و اختیار طرح آن را لازم می بینیم بهانه ای است که بعضی از جبری ها به عنوان علم ازلی خداوند مطرح کرده اند.

آنها می گویند: آیا خدا می دانسته است که فلان شخص در فلان ساعت مرتکب قتل نفس یا نوشیدن شراب می شود؟ اگر بگویید نمی دانسته، علم خدا را انکار کرده اید، و اگر بگویید می دانسته باید حتماً آن را انجام دهد، وگرنه علم خداوند خلاف از آب درمی آید.

پس برای حفظ علم خداوند هم که باشد گنهکاران مجبورند گناهانشان را انجام دهند، و مطیعان نیز باید اطاعتشان را!

اما آنها که این بهانه را برای پرده پوشی بر خطاها و گناهان خود جور

کرده اند در حقیقت از یک نکته غافلند که ما می گوییم خدا از ازل می دانسته ما به میل و اراده و اختیار خود اطاعت یا گناه می کنیم، یعنی اختیار و اراده ما نیز در علم خدا بوده است. پس ما اگر مجبور شویم علم خدا جهل می شود. (دقت کنید)

اجازه دهید این مطلب را با یکی دو سؤال کاملاً مجسم کنیم: فرض کنید استادی یا معلمی می داند فلان شاگرد تنبل در آخر سال رفوزه می شود، و این آگاهی او صد در صد قطعی است و بر اساس تجربیات سالیان دراز عمر اوست.

آیا فردا که آن شاگرد رفوزه شده می تواند یقه استاد را بگیرد که پیش بینی و اطلاع تو مرا مجبور کرد رفوزه شوم؟! دست بالاتر را می گیریم، فرض کنید شخص معصوم و بی خطایی باشد و از وقوع حادثه جنایت باری در فلان روز باخبر گردد و روی جهاتی مصلحت ببیند در این امر دخالت کند، آیا علم این معصوم سلب مسئولیت از مجرم می کند، و او را در کار خود مجبور می گرداند؟!

باز فرض کنید دستگاه های نوظهوری اختراع شود که بتواند حوادث آینده را چند ساعت قبل از وقوع آن دقیقاً پیش بینی کند و بگوید فلان شخص با میل و اختیار خود فلان کار را در فلان ساعت انجام خواهد داد آیا اینها سبب اجبار کسی می شود؟! خلاصه این که علم خداوند هرگز کسی را بر کاری مجبور نمی کند.